

غدیر خم

مسمودی برخلاف مشهور می نویسد: رسول خدا در بازگشت از «حُدَیبِیَه» در «غدیر خم» درباره امیرالمؤمنین: علی بن ابی طالب - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلِيٌّ مَوْلَاً» و این امر در هیجدهم ذی الحجه روی داد، و «غدیر خم» در ناحیه «جُحْفَه» نزدیک آبگاهی است که به نام «خَرَارَه» معروف است و فرزندان علی - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - و شیعیان وی این روز را بزرگ می دارند^۲.

داستان ابوبصیر ثقفی

پس از آن که قرارداد صلح ده ساله میان رسول خدا و مشرکان قُرَیْش به امضا رسید و رسول خدا به مدینه بازگشت، «ابوبصیر: عُبَیْه بنَ اَسِیدِ بنِ جَارِیَه» که در مکه زندانی شده بود از حبس گریخت و رهسپار مدینه شد پس «أَزْهَرِ بنِ عَبْدِ عَوْفِ بنِ عَبْدِ الْحَارِثِ بنِ زُهْرَه» و «أَحْنَسِ بنِ شَرِیْقِ بنِ عَمْرٍو بنِ وَهَبِ ثَقْفِی» درباره وی به رسول خدا نامه نوشتند و مردی از «بَنی عامِرِ بنِ لُؤَی» را با یکی از موالی «بَنی عامِر» نزد رسول خدا فرستادند، تا نامه «أَزْهَر» و «أَحْنَس» را به رسول خدا تقدیم داشتند (مضمون نامه‌ها آن بود که رسول خدا طبق قرار داد، «ابوبصیر» را به ایشان بازگرداند) رسول خدا به «ابوبصیر» گفت: می دانی که ما با اینان چه قراری گذاشته ایم و ما را از نظر دین خود شایسته نیست که بی وفائی و پیمان شکنی کنیم، اما خدا البته برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود، پس به سوی قبیله خویش بازگرد، گفت: ای رسول خدا! مرا نزد مشرکان باز می گردانی تا مرا از دین خود بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟

رسول خدا گفت: «ابوبصیر! برو و مطمئن باش که خدا برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرج و گشایشی قرار خواهد داد».

ابوبصیر همراه آن دو نفر رهسپار مکه شد تا به «ذی الحلیفه» رسید، و آنجا در پای دیواری نشست و آن دو نفر هم با وی نشستند. پس ابوبصیر به مرد عامری گفت: شمشیرت نیک برنده است؟ گفت: آری. گفت: می شود آن را تماشا کنیم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی

ندارد. ابوبصیر آن را برگرفت و از نیام کشید و بی درنگ بر آن مرد نواخت و او را کشت. مرد دیگر با شتاب رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا که در مسجد نشسته بود، رسید و گفت: ابوبصیر رفیق مرا کشت، در همین موقع «ابوبصیر» با شمشیر حمایل رسید و نزد رسول خدا ایستاد و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد و پیمانی که داشتید وفا کردید و مرا نسلیم نمودید، اما من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند و بازیچه گیرند، رسول خدا گفت: «وای بر مادرش اگر مردانی می داشت، جنگ به راه می انداخت».

«ابوبصیر» از مدینه بیرون رفت و در ناحیه «ذی المروه» در ساحل دریا، در همان راهی که کاروان قریش به شام می رفتند، در «عیص» منزل گزید و مسلمانانی که در مکه بیچاره و گرفتار و زندانی بودند، شنیدند که: رسول خدا درباره ابوبصیر گفته است: «وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می داشت، جنگ به راه می انداخت» و از مکه می گریختند و نزد وی می رفتند، تا آن که نزدیک هفتاد مرد مسلمان در «عیص» فراهم شدند و کار را بر قریش تنگ کردند، هر که را از قریش می دیدند می کشتند و هر کاروانی از آنجا می گذشت غارت می کردند و کار به آنجا کشید که قریش به رسول خدا نوشتند و او را به حق رجم و خویشاوندی قسم دادند که: اینان را در مدینه بپذیرد و جای دهد، و نوشتند که: ما از قرارداد خود درباره اینان صرف نظر کردیم و به بازگشتن ایشان به مکه نیازی نداریم. رسول خدا آنان را پذیرفت و از «عیص» به مدینه منتقل شدند.

نوشته اند که: چون «سهیل بن عمرو» از کشته شدن مرد عامری به دست «ابوبصیر» خبر یافت پشت به کعبه داد و گفت: به خدا قسم: پشت خویش از کعبه بر نمی دارم تا دبه این کشته داده شود. «ابوسفیان بن حرب» گفت: به خدا قسم که: این کار جز بی خردی چیزی نیست و سه بار گفت: به خدا قسم که: دبه او پرداخته نخواهد شد. پس «ابوانیس اشعری»: موهب بن ریاح: حلیف بنی زهره اشعاری در نکوهش سهیل گفت و «عبدالله بن زبیری سهمی» اشعاری در جواب وی گفت.

زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند

«ام کلثوم» دختر «عقبه بن ابی معیط» پس از قرارداد صلح به مدینه مهاجرت کرد و برادرانش «عمار» و «ولید» در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراری که داشته اند، او را به ایشان باز دهد، اما رسول خدا به دستور مخصوصی که درباره

این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان با ایمان به عنوان مهاجرت نزد شما آمدند، آنان را آزمایش کنید، خدا به ایمانشان داناتر است، پس اگر آنان را با ایمان تشخیص دادید، به سوی کفار بازنگردانیدشان، نه این زنان برای کافران حلال می‌باشند و نه کافران برای ایشان، و آنچه کافران خرج کرده‌اند به ایشان بدهید، و بر شما حرجی نیست که با این زنان ازدواج کنید هرگاه مهرهای ایشان را به ایشان بپردازید، و زنان کافره را نگه ندارید، و مطالبه کنید آنچه را خرج کرده‌اید و مطالبه کنند آنچه را خرج کرده‌اند، این است حکم خدا که میان شما حکم می‌کند و خدا دانای راستکار است^۱»

برحسب حکم این آیه رسول خدا زنانی را که از مکه به مدینه مهاجرت می‌کردند و امتحان ایمان می‌دادند به مشرکین پس نمی‌داد اما می‌فرمود تا: مهر این زنان را به شوهرهای مشرکشان بدهند، مشروط به آن که آنها هم مهر زنان مسلمانانی را که به دیار شُرک برگشته‌اند به شوهرهای مسلمانشان بازدهند، و اگر نزول این آیه نبود رسول خدا به حکم اطلاق قرارداد می‌بایست زنان را هم تسلیم کند، و نیز مردان مسلمان زنان مشرکه خود را طلاق دادند و آنان را رها کردند.

و اگر زنی از زنان مسلمانان به سوی کفار می‌گریخت و مهر او را نمی‌توانستند از کفار بگیرند و جنگی روی می‌داد و غنیمی به دست می‌آمد، به دستور آیه دیگر همین سوره از غنیمی که به دست می‌آمد، مهر آن زن را به مرد مسلمانش می‌دادند: و اگر زنی از زنان شما از دست شما رفت و نزد کافران گریخت، پس جنگی پیش آمد و غنیمی به دست آوردید، به مردانی که زنانشان از دست رفته‌اند مطابق آنچه خرج کرده‌اند بدهید، و از خشم خداوندی که بدو ایمان آورده‌اید بهراسید^۲»

۱ - سوره ممتحنه، آیه ۹.

۲ - سوره ممتحنه، آیه ۱۱.

إِسْلَامَ عَمْرُوبِ بْنِ عَاصٍ وَ خَالِدِ بْنِ وَكَيْدٍ وَ عُثْمَانَ بْنِ طَلْحَةَ عَبْدِ رِيٍّ بَعْدَ مِنْ حَدِيثِهِ

ابن اسحاق دامتسان اسلام آوردن «عمروبن عاص» را از قول خودش چنین روایت می‌کند که گفت:

چون از جنگ «خندق» بازگشتیم، مردانی از قریش را که با من هم عقیده بودند و به حرف من گوش می‌دادند فراهم ساختم و به آنان گفتم: بدانید به خدا قسم که: کار محمد به طور شکفت انگیزی پیش می‌رود و من پیشنهادی دارم، تا شما چه نظر داشته باشید؟ گفتند: توجه نظر داری؟ گفتم: نظرم این است که پیش نجاشی برویم و نزد وی بمانیم، تا اگر محمد بر قبیله ما پیروز شد، همانجا باشیم، زیرا زیردست نجاشی بودن برای ما بهتر است از زیردست محمد، و اگر قبیله ما پیروز شدند، البته با این که ما را نیک می‌شناسند، از طرف ایشان جز نیکی چیزی نخواهیم دید. گفتند: خوب نظری است. گفتم: پس باید هدیه‌هایی برای وی فراهم سازیم و چون از دیار ما بهترین هدیه‌ای که می‌شد به او هدیه کرد پوست بود، پوست بسیاری برای وی تهیه کردیم و بیرون رفتیم تا بر وی وارد شدیم، اما به خدا قسم: نزد وی بودیم که «عمروبن أمیه ضمیری» که رسول خدا او را برای کار جعفر و همراهان وی فرستاده بود نیز رسید و بر نجاشی وارد شد. پس از آن که «عمروبن أمیه» از نزد وی بیرون رفت، به همراهان خود گفتم: این «عمروبن أمیه ضمیری» است، کاش پیش نجاشی می‌رفتم و از وی او را می‌خواستم و نجاشی هم وی را به من تسلیم می‌کرد، در این صورت گردش را می‌زدم و آنگاه قریش می‌دید که فرستاده محمد را کشتیم و مهم آنان را کفایت کردم.

عمرو می‌گوید: بر نجاشی وارد شدم و چنان که معمول من بود او را سجده کردم، پس به من گفت: خوش آمدی دوست من! گویا برای من از بلاد خویش هدیه‌ای آورده‌ای؟ گفتم: آری پادشاهان! پوست بسیاری برای امپراطور هدیه آوردم. آنگاه هدایا را بر وی عرضه داشتم و او را بس خوش آمد و آنها را پسندید. سپس گفتم: پادشاهان! مردی را دیدم که از دربار بیرون می‌رود. او سفیر مردی است که با ما دشمن است، او را به من تسلیم کن تا به قتل رسانم، زیرا از اشراف و نیکان ما کسانی را کشته است.

عمرو می‌گوید: نجاشی به خشم آمد و دست خود را بلند کرد و چنان به بینی خود زد که پنداشتم آن را شکست، راستی اگر زمین شکافته می‌شد از ترس وی به درون آن می‌رفتم.

سپس به او گفتم: پادشاهها! اگر گمان می‌کردم از این سخن کراهتی داری، آن را نمی‌گفتم. گفت: از من می‌خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس اکبری که بر موسی فرود می‌آمد، بروی فرود می‌آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی؟! گفتم: پادشاهها! راستی این طور است؟ گفت: وای بر تو ای عمرو! حرف مرا بشنو و از او پیروی کن، به خدا قسم: او بر حق است و البته بر مخالفان خود پیروز خواهد شد، چنان که موسی بر فرعون و سپاهیان او پیروز شد. گفتم: اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای وی می‌پذیری؟ گفت: آری. پس دست خود را گشود و با وی بر اسلام بیعت کردم، سپس نزد همراهان خویش رفتم در حالی که از رأی سابق خود برگشته بودم، اما اسلام خود را از آنان نهفته می‌داشتم. بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آورم، در این میان به «خالد بن ولید» برخوردم و این اندکی پیش از فتح مکه بود و خالد از مکه می‌آمد، به او گفتم: «ابوسلیمان» کجا می‌روی؟ گفت: به خدا قسم که: دیگر جای شك باقی نمانده است که این مرد پیامبر است، به خدا قسم: می‌روم که اسلام آورم، دیگر تا کی؟ گفتم: من هم به خدا قسم: جز برای اسلام آوردن نیامده‌ام. عمرو می‌گوید: من و خالد با هم وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، خالد پیش از من جلو رفت و اسلام آورد و بیعت کرد، سپس من پیش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! با تو بیعت می‌کنم که گناهان گذشته من آمرزیده شود و آینده را توجه نداشتم. رسول خدا گفت: یا عمرو بایع فإن الإسلام یجیب ما کان قبله و إن الهجرة تجیب ما کان قبلها. یعنی: «ای عمرو! بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده است می‌برد، و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است می‌برد»^۱.

به روایت ابن اسحاق: «عثمان بن طلحة بن ابي طلحة عبدي» نیز همراه خالد و عمرو بود و اسلام آورد. و «ابن زبیر» اشعاری در توییح «عثمان» و «خالد» گفته است^۲.

۱ - ابن هشام از ابن اسحاق: «یَجِبُ ما کان قبله» و «تَجِبُ ما کان قبلها» نقل می‌کند و خود می‌گوید: «یَحْتُ ما کان قبله» و «نَحْتُ ما کان قبلها» هم گفته می‌شود. بنابر قرائت اول، یعنی: قطع می‌کند و بنابر قرائت دوم، یعنی: فرو می‌ریزد (سیره، ج ۳، ص ۲۹۱، چاپ حلی، سال ۱۳۵۵ م. ۱۰۸).

۲ - ر. لک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۱ م.

دعوت پادشاهان مجاور به اسلام

با قرارداد صلح دهساله «حَدِيثِيَّة» تا حدی مسلمانان مدینه از تجاوز و تعرض راهزنان و رهگذران قُرَیْش که از راه «وادی القُرَیْ» به شام و نواحی شمال عربستان رفت و آمد می کردند آسوده خاطر شدند. و رسول خدا را فرصتی به دست آمد که پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مجاور عربستان را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد و چنان که ابن هشام روایت می کند: پس از جریان «حَدِيثِيَّة» روزی رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با اصحاب خویش چنین گفت: مردم! خدای مرا به موجب رحمت خویش، بر همگی فرستاده است، پس آن طور که حواریین عیسی بن مریم درباره وی اختلاف کردند، درباره من اختلاف نکنید. اصحاب گفتند: ای رسول خدا! حواریین چگونه اختلاف کردند؟ گفت: آنان را به آنچه من شما را به سوی آن فراخواندم فراخواند، پس آن که او را به مقصدی نزدیک فرستاد با رضایت خاطر تسلیم بود و آن که او را به مقصدی دور فرستاد آن را خوش نداشت و سنگینی کرد، عیسی نزد خدا شکایت برد، تا آنان که به مقصدی دور مأمور شده بودند، چنان شدند که هر کدام به زبان مردمی که به سوی آنها فرستاده می شد تکلم می کرد.

به روایت صاحب طبقات: به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه های مهر نشده را نمی خوانند، پس فرمود تا: انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد، و روی نگین آن در سه سطر جمله «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» را نقش کردند، به طوری که کلمه «اللَّهُ» در بالا و کلمه «رسول» در وسط و کلمه «مُحَمَّدٌ» در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می شد «مُحَمَّدٌ، رَسُولُ اللَّهِ»، آنگاه نامه های پادشاهان عربستان و کشورهای مجاور را با آن مهر می کردند.

ابن اسحاق نام سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته شد بدین ترتیب ذکر می کند:

- ۱ - دِجِیة بن خَلِیْفَةُ کَلْبِی را نزد قَبَصْر پادشاه روم فرستاد.
- ۲ - عَبْدِ اللَّهِ بن خُذَافَةَ سَهْمِی را نزد خسرو پادشاه ایران فرستاد.
- ۳ - عَمْرُو بن أُمِیَّةَ ضَمْرِی را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد.
- ۴ - حَاطِبُ بن اَبِی بَلْتَعَةَ را نزد مَقْوِیس پادشاه اسکندریه فرستاد.

۱ - در سیره ابن هشام، چاپ حلبی، سال ۱۳۵۵ به فتح طاء ضبط شده (ج ۴، ص ۲۵۲) و در روضی الاتف به کسر طاء (ج ۷، ص ۵۱۷، تحقیق عبدالرحمن وکیل) م.

۵ - عمرو بن عاص سَهْمی را نزد جَعْفَر و عِیَاز اَزْدی: پسران جَلَنْدِی^۱: پادشاه عَمَان فرستاد.

۶ - سَلِیْط بن عَمْرُو (از بنی عامرین لُؤی) را نزد ثَمَامَة بن اَنَال حَنْفِی و هَوْدَثَة بن عَلِی حَنْفِی: پادشاه یَمَامَة فرستاد.

۷ - عَلَاء بن حَضْرَمِی را نزد مُنْذِر بن ساوی^۲ عَبْدِی پادشاه بَحْرَیْن فرستاد.

۸ - شُجَاع بن وَهَب اَسَدِی (از اَسَد خُزَیْمَه) را نزد حَارِث بن اَبی شِمْر^۳ عَسَّانِی پادشاه تَخُوم شام فرستاد.

و به روایت ابن هِشَام:

۹ - شُجَاع بن وَهَب اَسَدِی را نزد جَبَلَة بن اَبِیهم عَسَّانِی^۴ پادشاه تَخُوم شام فرستاد.

۱۰ - و نیز مُهَاجِر بن اَبی اُمَیَّة مَخْزُومِی را نزد حَارِث بن عَیْذ کَلَال حِمَیْرِی پادشاه یَمَن فرستاد.

و به روایت یعقوبی نیز:

۱۱ - جَرِیر بن عَبدِاللَّهِ بَجَلِی را نزد ذوالکَلَاع^۵ حِمَیْرِی.

۱۲ - عَمَّارِین یَاسِر را نزد اَبِیهم بن نُعْمَان عَسَّانِی.

۱۳ - خَالِدِیْن و لَیْد را نزد دِیَّان و بَنی قَنَان.

و به روایت جوامع السیره:

۱ - در جوامع السیره چاپ دارالمعارف به فتح دال ضبط شده (ص ۲۹) و در روض الانف به کسر دال و تشدید یاء (ج ۷، ص ۵۲۱، تحقیق عبدالرحمن وکیل). م.

۲ - در سیره ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴) به فتح واو، و در روض الانف (ج ۷، ص ۵۱۹) به کسر واو ضبط شده است. م.

۳ - در جوامع السیره به فتح شین و کسر میم (ص ۳۰) و در سیره (ج ۴، ص ۲۵۴) و روض (ج ۷، ص ۵۲۲) به کسر شین و سکون میم ضبط شده است. م.

۴ - به روایت جوامع السیره (ص ۳۰): به سوی هر دو که پسر عموی یکدیگر و پادشاهان بَلْغَاء شام بودند.

۵ - در متن به ضم کاف ضبط شده است ولی در لسان العرب به فتح کاف تصریح کرده است. م.

۱۴ - مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ رَا نَزْدَ جَمَلَةَ أَهْلِ يَمَنٍ^۱ .

این نامه‌ها که به گفته یعقوبی: دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصرین: ۲۶ نامه بوده است در يك سال فرستاده نشده بلکه از اواخر سال شش تا وفات رسول خدا تدریجاً نگارش یافته و فرستاده شده است، اما نامه‌های پادشاهان بزرگ در ذی‌حجه سال ششم یا محرم سال هفتم فرستاده شده و به تصریح صاحب طبقات: در يك روز از محرم سال هفتم، شش سفیر با شش نامه از مدینه رهسپار شدند، نامه‌های: نجاشی، قیصر روم، خسرو ایران، شاه اسکندریه، حارث بن ابی شمر^۲ و هودّ بن علی^۳ .

ظاهر روایت ابن حزم در جوامع السیره آن است که: نامه‌های پیش از فتح (در سال هشتم) و پس از «حُدَیبِیَّة» (در سال ششم) ده نامه بوده است: شش نامه‌ای که در طبقات گفته است و نامه جیفر و عبّاد ازدی: پسران جُلَندی، نامه مُنذِرین ساوی عبّدی، نامه عبّد کلال جمیری و نامه اهل یمن^۴ .

این حزم می‌نویسد: پادشاهانی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند، به جز قیصر که می‌خواست اسلام آورد، اما از رومیان ترسید و اسلام نیاورد، و مَقْرَس که نزدیک به قبول اسلام بود و هدیه‌هایی هم تقدیم داشت، و هودّ بن علی و خسرو پرویز و حارث بن ابی شمر و نجاشی. و این نجاشی غیر از آن نجاشی بود که اصحاب رسول خدا به سوی او هجرت کردند، چه او اسلام آورد و از ترس رعیت خود اسلام خویش را نهفته می‌داشت و مسلمانان از دنیا رفت، و رسول خدا به وسیله وحی از مرگ وی خبر یافت و مسلمانان را خیر داد و آنها را به بقیع برد و آنجا به صف ایستادند و بر وی نماز گزارند^۵ .

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۴ - ۲۵۵ چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . تاریخ یعقوبی ج ۲،

ص ۷۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ و جوامع، ص ۳۰ . م .

۲ - به اختلاف منابع در ضبط این نام در پاورقی ۳ ص ۳۹۱ اشاره شد . م .

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۲۵۸ - ۲۶۲، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۰ هـ . م .

۴ - جوامع السیره ص ۲۹ - ۳۰ لیکن به جای عبّد کلال، عبّد المَلِک آورده است . م .

۵ - مرجع گذشته .

رسول خدا اینان همگی را به دین اسلام دعوت کرد و چنان که یعقوبی تصریح می کند: مضمون نامه هائی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسرو ایران و قیصر روم نوشت.^۱

نامه قیصر روم به این مضمون نوشته شده:

به نام خدای بخشاینده مهربان، از محمد پیامبر خدا به «قیصر» بزرگ روم، سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دوبار اجرت بدهد.^۲

آنگاه رسول خدا آیه ای از قرآن را نوشت که او را دستور می دهد تا: اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هرگونه شرك دعوت کند و مضمون آیه این است: بگو: ای اهل کتاب! بیائید تا ما و شما بی هیچ تفاوتی يك سخن را بگوئیم و بپذیریم و ترویج نمائیم: این که جز خدا را پرستش نکنیم و چیزی را شريك وی قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را در مقابل خدا به سروری نگیریم، پس اگر روی گردان شدند، بگوئید: گواه باشید که ما مسلمانییم - آنگاه در ذیل نامه نوشته شده است: - پس اگر روی گردان شدی، البته گناه کشاورزان بر تو خواهد بود.

دحیة بن خلیفه کلبی، نامه رسول خدا را به دستور خود آن حضرت به حاکم بصری رساند تا آن را به قیصر برساند، قیصر سابقاً نذر کرده بود که اگر رومیان بر ایرانیان غالب شوند، پای پیاده به زیارت بیت المقدس مشرف شود و در این موقع (یعنی: اوائل سال هفتم هجرت) به وفای نذر خود پیاده رهسپار بود و حاکم بصری در جمیع نامه را به او رساند. قیصر نامه را خواند و سپس بزرگان روم را فرا خواند و از حقانیت رسول خدا و راستی دعوتش سخن راند و رومیان را به قبول اسلام تشویق و ترغیب کرد اما ناگهان با مخالفت شدید و غوغای عجیب مردم روبرو شد و برای آرام کردنشان گفت: من هم نظری جز امتحان کردن شما نداشتم و فقط می خواستم بدین وسیله بدانم تا چه اندازه در دین خود پایدار و استوار هستید. آنگاه

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۲ - يك بار برای هدایت یافتن خودت و بار دیگر برای پیروی اهل کشورت، از تو، با هم يك بار در دنیا به بقای عزت و سلطنت و يك بار در آخرت به دخول در بهشت و رسیدن به ثوابهای الهی، یا يك بار به سبب پیروی عیسی و يك بار دیگر برای ایمان به محمد.

نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه‌اش در این حدود است:

«نامه‌ای است برای احمد: رسول خدا، همان کس که عیسی بدو بشارت داده است، از قیصر: شاه روم: هم نامه و هم فرستاده‌ات نزد من رسید و به راستی گواهی می‌دهم که: خدا تو را به رسالت فرستاده است، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ما است می‌بینم، عیسی بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود، و اکنون دوست دارم و آرزو می‌کنم که نزد تو خدمتگزار می‌بودم و پاهای تو را می‌شستم».

در کتاب انسان‌العیون و سیره نبویه، کیفیت مسافرت دحیه به این صورت نقل شده است:

به روایتی: رسول خدا دحیه را فرمود که: نامه را به حاکم بصری یعنی: حارث: پادشاه غسان بدهد تا آن را به قیصر برساند، اما چون دحیه نزد حارث رسید، عدی بن حاتم را (که بعدها اسلام آورد) همراه وی فرستاد تا او را به حضور قیصر برساند، عدی دحیه را نزد قیصر برد، و رومیان به دحیه گفتند، هرگاه امپراطور را دیدی برای وی سجده کن و سر بردار تا تو را بار دهد. دحیه گفت: هرگز چنین کاری نمی‌کنم، و جز برای خدا سجده نخواهم کرد، گفتند: در این صورت نامه‌ات را نخواهد گرفت. پس مردی از رومیان به وی گفت: من تو را به کاری دلالت می‌کنم که بدون سجده کردن نامه‌ات را بگیرد. دحیه گفت: چه کاری؟ گفت: او را بر هر عتبه‌ای منبری است که روی آن می‌نشیند، پس نامه‌ات را روبروی منبر بگذار که هیچ‌کس به آن دست نخواهد زد تا خودش آن را بردارد و صاحب نامه را بخواهد، دحیه چنان کرد. چون قیصر نامه را برگرفت و دید که عنوان آن عربی است، مترجم خواست تا نامه را برای وی ترجمه کرد.

گستاخی برادرزاده قیصر

به روایت انسان‌العیون: برادرزاده قیصر سخت به خشم آمد و مثنی به سینه مترجم

۱ - انسان‌العیون، ج ۳، ص ۲۴۲. چاپ بیروت مکتبه اسلامیة، سیره نبویه، هامش

انسان‌العیون، ج ۳، ص ۵۶، م.

گویند و نامه را از دستش گرفت و خواست پاره کند، و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته، و تو را سرپرست روم خوانده است، نامه اش را دور بیفکن. قیصر گفت: به خدا قسم که: تو با كودك نابخردی و با مردی دیوانه، می خواهی نامه مردی را پیش از آن که آن را بخوانم پاره کنی؟ نامه مردی که ناموس اکبر بر وی نازل می شود دور بیفکنم؟ حق همین است که نام خود را بر نام من مقدم بدارد، و من هم سرپرست روم پیش نیستم و خدا است که مالک او است و خدا است که کشور روم را مسخر من ساخته است و اگر بخواهد رومیان را بر من چیره می سازد، چنان که ایرانیان را بر خسرو چیره ساخت و او را کشتند^۱.

غوغای عوام روم و شهادت اسقف

به روایت اُسْدَالغَابَه و اصابه و تاریخ الأمم از ابن اسحاق: قیصر پس از گواهی به رسالت رسول اکرم و اظهار ترس و بیم از غوغای عوام، دحیه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند. اسقف به رسالت خاتم انبیا شهادت داد و جامه سپید پوشید و رهسپار کلیسا شد و به یگانگی خدا و پیامبری محمد گواهی داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد، و در همانجا در گیرودار غوغای عوام به شهادت رسید، و قیصر هم پیش از پیش از رومیان بیعتناك شد و از قبول اسلام معذرت خواست^۲.

مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی

به روایت دیگر تاریخ الأمم: قیصر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه ای نوشت و موضوع و مضمون نامه رسول خدا را با وی در میان گذاشت، او در پاسخ قیصر نوشت که: «محمد بن عبد الله همان پیامبر موعودی است که انتظار او را می بریم، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما»^۳.

۱- ج ۳، ص ۲۲۵، چاپ بیروت مکتبه اسلامیة. م.

۲- تاریخ الامم، ج ۳، ص ۱۵۶۶، چاپ اروپا، در اصابه ابن مطلب را نیافتیم. در اُسْدَالغَابَه

(ج ۲، ص ۱۳۰) و استیعاب (ج ۱، ص ۴۷۳، چاپ دار حداد) به اشاره برگزار شده است. م.

۳- تاریخ الامم، ج ۲، ص ۱۵۶۶، چاپ اروپا. م.

کنجکاوی قیصر

به روایت انسان العیون و سیره نبویه و تاریخ الأمم و کامل: قیصر دستور داد که مردی از اهل حجاز را پیدا کنند و نزد وی ببرند تا درباره محمد از او تحقیق کند، و چون ابوسفیان و جماعتی از قریش برای تجارت به شام رفته بودند آنان را به بیت المقدس نزد قیصر بردند و در مجلس رسمی بر وی وارد کردند.

قیصر: کدام يك از اینان، خویش نزدیکتر این مردی است که خود را پیامبر گمان می برد؟

ابوسفیان: من از همه به وی نزدیکترم (زیرا در آن کاروان قریش شخص دیگری از بنی عبدمناف نبود).

قیصر: با وی چه نسبتی داری؟

ابوسفیان: پسر عموی من است.

قیصر: نزدیک بیا.

سپس دستور داد تا همراهان ابوسفیان را پشت سر وی قرار دادند و آنگاه رو به مترجم خود کرد و گفت: به همراهان ابوسفیان بگو: این مرد را پیش روی شما نشاندم تا درباره آن مردی که خود را پیامبر می داند از وی پرسش کنم و شما را پشت سرش نشاندم تا اگر دروغی بگوید (روبروی او نباشید و حیا نکنید و دروغ وی را رد کنید).

ابوسفیان می گوید: به خدا که: اگر بیم آن نداشتم که دروغ مراد کنند، دروغ می گفتم، اما حیا کردم و برخلاف میل خود راست گفتم.

قیصر: این مرد در میان شما دارای چگونه اصل و نسبی است؟

ابوسفیان: مردی است در میان ما اصیل و شریف.

قیصر: پیش از او دیگری از شما چنین سخنی گفته است؟

ابوسفیان: نه.

قیصر: پیش از آن که خود را پیامبر بداند، او را متهم به دروغگویی بر مردم می کردید؟

ابوسفیان: نه.

قیصر: از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟

ابوسفیان: نه.

قیصر: در عقل و درایت چگونه است؟

ابوسفیان: هرگز در عقل و درایت او نقصی ندیده‌ایم.

قیصر: اشراف مردم او را پیروی می‌کنند یا ضعفای مردم؟

ابوسفیان: ضعفای مردم.

قیصر: پیروان او رو به فزونی هستند یا روز به روز کمتر می‌شوند؟

ابوسفیان: روز به روز بر شماره آنان افزوده می‌شود؟

قیصر: می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود؟

ابوسفیان: نه.

قیصر: عهدشکنی و بی‌وفایی می‌کند؟

ابوسفیان: نه و اکنون ما را با وی عهد و پیمانی است که نمی‌دانیم در آینده چه خواهد

کرد (مراد وی عهدنامه حُدیبیه بود).

قیصر: تاکنون با وی جنگ هم کرده‌اید؟

ابوسفیان: آری.

قیصر: جنگ شما و او چگونه برگزار می‌شده است؟

ابوسفیان: به نوبت، گاه ما پیروز می‌شدیم و گاه او پیروز می‌گشت (در جنگ بدر او

بر ما پیروز شد و من در آن جنگ حضور نداشتم، اما پس از آن به شهرشان حمله بردیم و

شکم‌ها را شکافتیم و گوشها و بینی‌ها را بریدیم).

قیصر: شما را به چه امر می‌کند؟

ابوسفیان: به ما دستور می‌دهد که: تنها خدا را پرستش کنیم، چیزی را شریک وی قرار

ندهیم، ما را از پرستش آنچه پدران ما می‌پرستیده‌اند باز می‌دارد، ما را به نماز خواندن و صدقه

دادن و راستگویی و پارسائی و وفای به عهد و ادای امانت امر می‌کند.

قیصر: از اصل و نسب وی پرسش کردم، گفتی: او در میان شما مردی است اصیل و

شریف، پیامبران خدا باید در میان قبیله خود اصیل و شریف باشند. از تو پرسیدم: آیا پیش

از وی از شما کسی چنین سخنی گفته است؟ گفتی که: چنین کسی در میان شما نبوده

است، البته اگر کسی از شما پیش از او این ادعا را کرده بود می‌گفتم: این شخص هم

همان‌چه را پیش از وی گفته‌اند تقلید می‌کند. پرسیدم: آیا پیش از آن که چنین سخنی بگوید

او را منہم به دروغ گفتن بر مردم می کرده اید؟ گفتی که: چنین نبوده است، از همین راه فهمیدم که نمی شود او دروغ گفتن بر مردم را رها کند آنگاه بر خداوند دروغ بگویند. آنگاه از تو پرسیدم: آیا از پدران وی کسی پادشاه بوده است؟ گفتی: پادشاهی در میان پدران او نبوده است، البتہ اگر کسی از پدرانش پادشاه می بود می گفتم: این مرد در جستجوی پادشاهی پدرانش قیام کرده است. از تو پرسیدم: آیا اشراف مردم از وی پیروی کرده اند یا ضعفای مردم؟ گفتی: ضعفای از وی پیروی می کنند، پیروان پیامبران خدا همین ضعفای مردمند (یعنی: طبقه محروم و رنجبر و زحمتکش اجتماع، نه مردمی که از وضع موجود که بر محور منافع مشروع و نامشروع آنان می چرخد، کاملاً رضایت دارند، و در مقابل هرکس که بخواهد چهره اجتماع را عوض کند و قیافه زندگی مردم را تغییر دهد کارشکنی و دشمنی می کنند). از تو پرسیدم: آیا بر شماره آنان افزوده می شود یا تدریجاً کم می شود؟ گفتی: روز به روز بر شماره آنان افزوده می شود و ایمان (به خدا و پیامبران بر حق) این چنین است (یعنی: روز به روز طرفداران بیشتری پیدا می کند) تا به حد کمال برسد. از تو پرسیدم: آیا می شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود؟ گفتی: چنین چیزی پیش نیامده است، راه ایمان چنین است، زیرا که هرگاه دل به وسیله ایمان گشایش یافت و به ایمان خرسند گردید، دیگر شرح صدر مانع است که دلتنگی و دلسردی از ایمان پیش آید. از تو پرسیدم: آیا میان شما و او جنگی روی داده است؟ گفتی که: جنگهایی میان شما و او روی داده و جنگ شما و او به نوبت بوده است: گاهی او بر شما پیروز می شده و گاهی شما بر وی پیروز می آمده اید، پیامبران خدا چنین می باشند و گاه گرفتار می شوند، اما عاقبت پیروزی نهائی برای ایشان مسلم است. از تو پرسیدم: شما را به چه امر می کند؟ در پاسخ گفتی: شما را به نماز خواندن، صدقه دادن، پارسائی، وفای به عهد و ادای امانت امر می کند. از تو پرسیدم: آیا غدر و مکر هم می کند؟ گفتی: اهل این کارها نیست، این خود شأن پیامبران است که غدر و مکر نمی کنند، از این پرسش و پاسخ ها دانستم که او پیامبر خدا است، لیکن گمان نمی بردم که در میان شما باشد، اگر آنچه گفتی راست باشد، نزدیک است که جای همین دو پای مرا هم مالک شود.

در آخر نامه «خسرو ایران» هم نوشته شد: «اسلام بیاور تا سلامت بمانی، پس اگر

امتناع ورزی گناه مجوس بر تو خواهد بود».

بیشتر مورخان^۱ نوشته‌اند که: «خسرو» گفت: این شخص کیست که مرا به دین خویش دعوت می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد؟ آنگاه مقداری خاک برای رسول خدا فرستاد. رسول خدا گفت: چنان که نامه‌ام را پاره کرد، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم که برای من فرستاده است نشان آن است که به زودی شما مسلمانان کشور وی را مالک می‌شوید.

اما یعقوبی می‌نویسد که: «خسرو» نامه‌ای به رسول خدا نوشت و آن را در میان دو پاره^۲ حریر نهاد و میان آن دو، مشکگی گذاشت و رسول خدا هم از آن مشک چیزی برگرفت و بوئید و به اصحاب هم داد، سپس گفت: ما را نیازی به این حریر نیست و به کار پوشاک نمی‌آید، آنگاه بی آن که نامه را باز کند و بخواند گفت: البته باید به دین من درآئی وگرنه خودم با اصحاب خویش بر سرت خواهم آمد، اما فرمان خدا زودتر می‌رسد، به نامه‌ات هم از خودت دانانم، در آن چنین و چنان نوشته است.

سپس فرستاده «خسرو» نزد وی بازگشت و آنچه را دیده و شنیده بود برای وی نقل کرد. هرچند ظاهر این دو نقل با هم مخالف است، ولی می‌توان بین آنها جمع کرد به آنچه از تاریخ بغداد نقل شده است که: پس از آن که «خسرو» نامه را پاره کرد، «عبداللّه بن حدّاف» سخنان درشت و ناهموار به او گفت و «خسرو» پاره‌هایی از حریر به رسول خدا هدیه کرد. در مسند احمد نیز نقل شده است که: «خسرو» هدیه‌ای به رسول خدا تقدیم داشت و رسول خدا هم آن را پذیرفت.^۳

۱ - اگر مقصود این است که کیفیت مزبور را بیشتر مورخان نوشته‌اند، برحسب تفحصی که اینجانب کرده‌ام، این کیفیت در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به نقل از ابن مهدی مامطیری ذکر شده است (ج ۱، ص ۷۰، چاپ نجف، ۱۳۷۶ هـ). و مجلسی هم آن را در کتاب بحار الانوار آورده است (ج ۲۰، ص ۳۸۱، چاپ علوی و آخوندی) ولی اگر مقصود پاره کردن و استخفاف به نامه رسول خدا است مطلبی است درست (ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۳، چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۰ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. و سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۴۷، چاپ بیروت مکتبه اسلامیة، و سیره تبویه در هامش سیره حلبیه ج ۳، ص ۶۳. و تاریخ یعقوبی در یکی از دو روایتش ج ۲، ص ۷۷، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ). ضمناً عبارت: «و خاکی هم که... مناسب است به این عبارت: «برای من خاک فرستاده است، بدانید که به زودی شما...» تغییر داده شود، زیرا عبارت منبع این است: «و بَعَثَ إِلَيَّ بِرَأْسِهَا مَا أَنْتُمْ سَتْمَلِكُونَ...» م.

۲ - ج ۱، ص ۹۶ و ۱۴۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۹ هـ. م.

گستاخی خسرو پرویز

در کتاب طبقات می نویسد^۱ : چون رسول خدا خبر یافت که «خسرو» نامه‌اش را پاره کرده است گفت: خدایا پادشاهیش را پاره ساز و «خسرو» به «بازان» عامل خود در یمن نوشت که: از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حجاز است بفرست تا خبر وی را برای من بیاورند (در پاره‌ای مأخذ^۲ : تا او را نزد من بیاورند) «بازان» قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه‌ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامه «بازان» را به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دادند. رسول خدا لبخند زد، و آن دو را در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد و گفت: امروز بروید و فردا نزد من بیایید تا تصمیم خود را به شما بگویم. فردا که آمدند، به آن دو گفت: به امیر خود (بازان) بگویید که: پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته (شب سه‌شنبه دهم ماه جمادی‌الاولی سال هفتم هجرت) شیرویه پسر خسرو را بر وی مسلط ساخت و او را کشت.

فرستادگان «بازان» با این خبر نزد وی بازگشتند و او خود و دیگر ایرانی زادگانی که در یمن بودند به دین اسلام درآمدند.

ابن اسحاق نیز می نویسد: پس از آن که «آبره» هلاک شد، پسرش: «یگسوم بن آبره» به پادشاهی یمن رسید، و چون «یگسوم بن آبره» نیز هلاک شد، برادرش: «مسروق بن آبره» پادشاه یمن شد، و چون گرفتاری اهل یمن به درازا کشید «سیف بن ذی یزن جمیری» نزد «قیصر» پادشاه روم رفت و از وی خواست تا در کار یمن دخالت کند و آن را از دست حبشیان بیرون آورد و خود بر آن حکومت کند، اما «قیصر» به شکایت وی ترتیب اثر نداد. «سیف» نزد «نعمان بن منذر» رفت که در سرزمین «حیره» و مضافات آن از «عراق» دست نشانده «خسرو» بود و از حبشیان نزد وی شکایت کرد، «نعمان» گفت: من همه ساله نزد «خسرو» می روم، همین جا بمان تا وقت آن برسد.

«سیف» به دستور «نعمان» نزد وی ماند و همراه او رهسپار ایران شد، «نعمان» او را نزد «خسرو» برد تا مطلب را به عرض رسانید، «خسرو» پس از مشورت با وزیران خود، هشتصد مرد زندانی را همراه وی ساخت و مردی را به نام «وهریز» بر آنان فرماندهی بخشید و در هشت

۱ - ج ۱، ص ۲۶۰، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۰ م.

۲ - انسان العیون (ج ۳، ص ۲۴۷ م)، سیره زینبی دحلان (حاشیه انسان العیون، ج ۳، ص

۶۳ م)، کامل (ج ۲، ص ۲۱۳ م) و برخی مأخذ دیگر.

کشتی رهسپار یمن شدند: دو کشتی غرق شد و شش کشتی دیگر به ساحل یمن رسید، و پس از جنگی که روی داد «مُروق» کشته و فرمانده ایرانی به شهر «صنعا» درآمد و با ایرانیان در یمن اقامت گزیدند و ایرانی زادگانی که امروز (یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمه اول قرن دوم بوده است) در یمن اقامت دارند، از فرزندان همان سپاه می باشند.

پادشاهی حبشه در یمن از روزی که «أریاط» وارد یمن شد تا روزی که ایرانیان «مُروق بن ابرهه» را کشتند و حبشیان را بیرون کردند، هفتاد و دو سال بود که چهار نفر حبشی: «أریاط، ابرهه، یگوم بن ابرهه و مُروق بن ابرهه» به ترتیب حکومت کردند^۱.

ابن هشام گوید: سپس «وهزیز» بمرد و «خسرو» پسرش: «مرزبان بن وهزیز» را به حکومت یمن منصوب کرد و پس از مرگ وی «تینجان بن مرزبان» و پس از مرگ وی پسرش بر یمن حکومت یافتند، سپس «خسرو» پسر «تینجان» را از کار برکنار کرد و «بازان» را بر سر کار آورد و «بازان» همچنان بر سر کار بود تا خدا محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را مبعوث کرد^۲.

آنگاه ابن اسحاق از قول زهری روایت می کند که: «خسرو» به «بازان» نوشت: خبر یافته ام که: مردی از «قریش» در مکه سر بلند کرده و خود را پیامبر می پندارد، تو خود نزد وی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست. «بازان» نامه «خسرو» را نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرستاد. رسول خدا در پاسخ وی نوشت: خدا مرا وعده داده است که: «خسرو» در فلان روز از فلان ماه کشته می شود. چون نامه رسول خدا به «بازان» رسید، تأمل کرد تا ببیند چه خبر می رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد آنچه گفته است روی خواهد داد.

در همان روزی که رسول خدا خبر داده بود «خسرو» کشته شد و چون خبر آن به «بازان» رسید خبر اسلام خود و دیگر ایرانی زادگان یمن را نزد رسول خدا فرستاد، رسول خدا به فرستادگان «بازان» گفت: شما از اهل بیت هستید و به ما ملحق خواهید بود، و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است^۳.

ابن حجر می نویسد که: «خسرو» به «بازان» نوشت: کسی را نزد محمد بفرست تا او را دستور دهد که به دین قوم خود باز گردد و اگر امتناع ورزید با وی جنگ کن^۴.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۱، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ م .

۲ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۱، چاپ الحلبي، ۱۳۵۵ م .

۳ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۲، چاپ الحلبي، ۱۳۵۵ م .

۴ - اصابه، ج ۱، ص ۱۷۱، شماره ۷۵۹ چاپ افست دارصادر، بیروت، م .

نامه نجاشی

به روایت صاحب طبقات: نخستین سفیری که از مدینه بیرون رفت «عمرو بن أمیه ضمری» بود با دو نامه برای امپراطور حبشه، که در یکی از آن دو نامه، رسول خدا او را به اسلام دعوت کرده و آیاتی از قرآن مجید را بر وی خوانده بود. «نجاشی» نامه رسول خدا را گرفت و روی چشم گذاشت و از تخت خویش فرود آمد و از روی فروتنی بر زمین نشست سپس اسلام آورد و شهادت بر زبان راند و گفت: اگر می توانستم نزد وی می رفتم. آنگاه پاسخ نامه وی را مبنی بر اجابت دعوت و تصدیق به رسالت و اسلام آوردن بر دست «جعفر بن ابی طالب» به رسول خدا نوشت^۱.

در نامه دیگر او را فرموده بود که: «أم حبیه» دختر «أبوسفیان بن حرب» را برای وی تزویج کند (و این «أم حبیه» با شوهر مسلمان خود: «عبدالله بن جحش اسدی» به حبشه مهاجرت کرده بود و «عبدالله» در حبشه کیش نصرانی گرفت و مرد) و نیز اصحاب وی را که تاکنون در حبشه مانده اند، به مدینه روانه کند. «نجاشی» به فرموده رسول خدا «أم حبیه» را برای رسول خدا تزویج کرد و از خود چهارصد دینار کابین داد و فرمود تا: وسائل سفر مسلمانان باقیمانده را فراهم ساختند و آنان را در دو کشتی همراه «عمرو بن أمیه ضمری» به مدینه فرستاد.

نامه شاه اسکندریه

«حاطب بن ابی بلتعنه» نامه رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را که به منظور و مضمون دعوت «مقوفس» به قبول اسلام نگارش یافته بود به وی رسانید و چون نامه را خواند، از در احترام و ادب سخن گفت و آن را در حقه ای از عجاج نهاد و مهر کرد و به یکی از زنان خود سپرد و سپس به رسول خدا نامه ای بدین مضمون نوشت: «دانسته بودم که پیامبری باقیمانده است، اما گمان می کردم که در شام ظاهر می شود، اکنون فرستاده ات را گرامی داشتم و دو کنیز پر ارزش و جامه ای و استری برای سواری خودت فرستادم». رسول خدا پیشکشی او را پذیرفت و دو کنیز را هم که یکی «ماریه» مادر ابراهیم است،

۱ - ر. ک: مکاتیب الرسول ج ۱، ص ۱۲۱ - ۱۲۳. محمد وزامداران، ص ۱۸ - ۶۵.

و دیگری خواهرش «شیرین» و نیز استر سفیدی را که نامش «دُلْدُل» بود برگرفت و فرمود: «ناباک، در گذشتن از پادشاهیش بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دوامی نیست».

به روایت حَلَبی: شاه مصر به «حاطب» گفت: راستی اگر این شخص پیغمبر است چرا بر کسانی از اقوام خود که با وی مخالفت کرده و او را از مکه به مدینه آواره ساخته اند نفرین نمی کند، تا خدا او را برایشان مسلط کند؟ (و این سخن را دوبار تکرار کرد) «حاطب» گفت: مگر تو خود به رسالت «عیسی بن مریم» شهادت نمی دهی، پس چرا هنگامی که قوم «عیسی» او را گرفته و می خواستند بکشند، بر آنان نفرین نکرد تا خدا نابودشان سازد، تا آن که خدا او را به سوی خود بالا برد؟ شاه گفت: احسنت. مردی فرزانه ای که از نزد مردی فرزانه آمده ای.

سپس «حاطب» به او گفت: پیش از تو مردی بود که خود را پروردگار برتر و بالاتر می پنداشت (یعنی: فرعون)، خداوند او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار ساخت و از وی انتقام گرفت، پس تو هم از وی عبرت بگیر، نکند دیگران از تو عبرت بگیرند، این پیامبر برای دعوت مردم قیام کرد و از همه بیشتر «قریش» و «یهود» با وی دشمنی کردند و نزدیک تر به او مسیحیان بودند، و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده است، روزی هم عیسی به آمدن محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - بشارت داده است، و چنان که تو یهود را به پیروی از انجیل دعوت می کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرا می خوانیم، هر پیامبری که مبعوث شد مردم آن زمان، اُمت اویند و باید از وی اطاعت کنند، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی «عیسی» نهی نمی کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می کنیم. گفت: من خود در کار این پیامبر دقیق شده ام و امر و نهی وی را بررسی کرده ام و برهان نبوت او را درست یافته ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهم کرد.

«حاطب» می گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من به خوبی پذیرائی می کرد و مرا گرمی می داشت.

نامه حارث بن ابی شمر غسانی

«شجاع بن وهب أسدی» (یکی از شش سفیر) می گوید: «حارث بن ابی شمر» در غوطه

۱ - در سیره ابن هشام، چاپ مصطفی التحلی، ۱۳۵۵ هـ، به کسر شین و سکون میم ضبط شده است (ج ۴، ص ۲۵۴). م.

«دِمَشَق» سرگرم فراهم ساختن وسائل پذیرائی قَبَصْر روم بود که از «حِمَص» به طرف «ایلیاء» می آمد، دو یا سه روز انتظار کشیدم و سپس به حاجب وی گفتم: من از طرف پیامبر خدا نزد وی فرستاده شده ام، گفت: تا فلان روز نمی توانی وی را ملاقات کنی، اما خود حاجب که اهل روم بود، مرا گرمی می داشت، و از من به خوبی پذیرائی می کرد و پیوسته از صفات و خصوصیات رسول خدا، و از آنچه بدان دعوت می کند از من پرسش می کرد، و رفتی به او دست می داد و او را گریه می گرفت و می گفت: من خود کتاب انجیل را خوانده ام و صفات پیامبر شما را بعینه در آن می یابم، من به وی ایمان دارم و او را تصدیق می کنم اما بیم دارم که «حارث» مرا بکشد.

شجاع می گوید: روزی «حارث» بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و مرا بار داد، نامه رسول خدا را به وی دادم، «حارث» آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من خود به جنگ وی می روم هر چند در یمن باشد، مردم را فراهم آورید! و پیوسته تا شامگاه نشسته و امور بر وی عرضه می شد، آنگاه فرمان داد که ستوران را نعل کنند و سپس گفت: آنچه را می بینی به پیامبرت بازگویی، در این موقع قصه این نامه و تصمیم خود را به «قَبَصْر» گزارش داد، «قَبَصْر» به وی نوشت از این فکر درگذر و در «ایلیاء» نزد من آی. آنگاه که نامه «قَبَصْر» به وی رسید مرا خواست و گفت: چه وقت می خواهی بروی؟ گفتم: فردا. دستور داد: صد مثقال طلا به من دادند و حاجب او هم با من همراهی کرد و دستور داد هزینه و پوششی به من ارزانی دارند و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.

شجاع می گوید: چون نزد رسول خدا بازگشتم، فرمود: پادشاهی وی بر باد رود. و چون سلام و گفتار حاجب وی را رساندم گفت: راست گفته است. «حارث بن ابی شمر» در سال هشتم هجرت درگذشته است.

نامه هَوْدَه بن علی

«سَلِیْط بن عَمْرُو عامری» (یکی از شش سفیر رسول خدا) با نامه ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «هَوْدَه» رفت، او نامه را خواند و از «سَلِیْط بن عَمْرُو» نیک پذیرائی کرد و پاسخی نرم و ملایم بداد، او در پاسخ خود نوشت: هر چند آنچه بدان دعوت می کنی، بس نیک و زیبا است، اما من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم آنگاه «سَلِیْط بن عَمْرُو» را جایزه ای داد و

جامه‌هایی از پارچه‌های «هَجْرَه» به وی بخشید، و او هم نزد رسول خدا بازگشت و گفتار و رفتار «هُوْثَه» را گزارش داد. چون رسول خدا نامه‌ی وی را خواند، گفت: اگر از من قطعه زمینی هم می‌خواست به وی نمی‌دادم^۱، هم خود او و هم هرچه دارد بریاد رود. پس از فتح مکه بود که رسول خدا از مرگ «هُوْثَه» خیر یافت.

نامه جُلْنَدی^۲ و فرزندانش

عَمْرُوبِنِ عَاصِ در ذی‌قَعْدَه سال هشتم، نامه «جَیْقَرَه» پادشاه عُمان و برادرش: «عَبْدَه» (یا: عِبَاد)^۳: پسران «جُلْنَدی» اَزْدی را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و زکات پرداختند. نام «جَیْقَرَه» و پدرش «جُلْنَدی» در شمار صحابه ذکر شده است، و برحسب بعضی از روایات «عَمْرُوبِنِ عَاصِ» نامه‌ای برای «جُلْنَدی» برد و او هم به دین اسلام درآمد و اشعاری هم در این باب گفت که در اِصَابَه ابْنِ حَجْر نقل شده است^۴.

۱ - حلبی در انسان العیون (ج ۳، ص ۲۵۴ چاپ بیروت، م. م.) لفظ میابه (به فتح سین، و تخفیف یاء و بای مفتوحه) را که در حدیث آمده است به «قطعه زمین» تفسیر کرده است.

۲ - اِصَابَه: به ضم جیم و فتح لام و دال و سکون نون ضبط کرده (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ دارصادر، م. م.) ولی صاحب قاموس این ضبط را از اشتباهات جوهری دانسته و خود، آنرا به ضم لام ضبط کرده است (ماده جلد). ناگفته نماند که: اینجانب در کتاب صحاح تهریحی به فتح لام نیافتم (ر. لک: صحاح، چاپ قاهره، ۱۳۷۶ هـ، ماده جلد) م.

۳ - علی الظاهر در این که نام یکی از فرزندان جُلْنَدی، جَیْقَرَه است اختلافی نیست، ولی اصحاب سیر و تواریخ نام فرزند دیگر را مختلف نوشته‌اند: در کتاب سیره ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴، چاپ حلبی ۱۳۵۵) و جوامع السیره (ص ۲۹، چاپ مصر دارالمعارف) عِبَاد، نوشته شده، و در کتاب طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) و سیره نبویه (حاشیه سیره حلبی ج ۳، ص ۷۳) و غیره، عبد نوشته شده، عید و عباد هم نوشته شده است (ر. لک: اِصَابَه ج ۱، ص ۲۶۴، دارصادر) م.

۴ - ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ دارصادر، م. م.

نامه مُنذِرِبن ساوی

رسول خدا در بازگشت از «جِعْرَانَه»^۱ (سال هشتم هجرت) «علاءِبن حَضْرَمِی» را با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «مُنذِرِبن ساوی عَبْدِی»: پادشاه «بَحْرَیْن» فرستاد، «مُنذِر» اسلام آورد و پاسخ نامه رسول خدا را نوشت و کسب تکلیف کرد که با مجوس و یهود «بَحْرَیْن» چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت «بَحْرَیْن» باقی گذاشت و درباره مجوس و یهود «بَحْرَیْن» هم اگر اسلام نیاوردند دستور جزیه داد.

نامه جَبَلَه بن اَیْهَم

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نامه‌ای به «جَبَلَه بن اَیْهَم» پادشاه «عَسَّان» نوشت و او را نیز به قبول اسلام دعوت فرمود. «جَبَلَه» اسلام آورد و نامه‌ای مشتمل بر اظهار اسلام و انقیاد نسبت به رسول خدا نوشت و هدیه‌ای هم تقدیم داشت، و همچنان مسلمان بود تا آنکه روزی در زمان «عُمَر» در بازار «دِمَشْق» راه می‌رفت، مردی از «بَنی مُزَیْنَه» را لگد کرد، مرد «مُزَیْنِی» برجست و سیلی به صورت او نواخت، او را گرفتند و نزد «أَبُو عُبَیْدَه بن جَرَّاح» بردند و گفتند: این مرد، به صورت «جَبَلَه» سیلی نواخته است. «أَبُو عُبَیْدَه» گفت: «جَبَلَه» هم با وی چنان کند، گفتند: نباید کشته شود؟ گفت: نه، گفتند: نباید دست وی بریده شود؟ گفت: نه، فقط خدای متعال حق قصاص قرار داده است.

«جَبَلَه» گفت: شما نظر می‌دهید که: من روی خود را مانند روی بزغاله‌ای قرار دهم که از کنار بیابان آمده است؟ این دین بد دینی است. سپس به کیش نصرانی بازگشت و با قبیله خود رهسپار دیار روم شد.^۲

۱ - جِعْرَانَه: به کسر جیم و سکون عین و یا به کسر جیم و عین و نشدید راه (ر. ک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۲۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۵ ه. ق. م.)

۲ - نامه‌های دیگر را در کتاب طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۹۱، چاپ بیروت، ۱۳۸۰

ملاحظه کنید.

چند واقعه دیگر در سال ششم هجرت

- ۱ - در این سال مردم به قحطی و خشکسالی گرفتار شدند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ماه رمضان نماز باران گزارد.
- ۲ - در همین سال بود که «مغیره بن شعبه» به دین اسلام درآمد.
- ۳ - در این سال بود که «شهر برازه فرمانده» پرویزین هرمز از رومیان شکست خورد و رومیان بر ایرانیان پیروز گشتند، و درباره اینان نزول یافت:

أَلَمْ، غَلَبْتَ الرُّومَ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ^۱

 نوشته‌اند که: در همین سال «اوس بن صامت انصاری خزرجی» با زنش: «خوله» که دختر عموی او بود ظهار کرد (یعنی: به رسم جاهلیت او را طلاق داد) و زن نزد رسول خدا رفت و شکایت کرد و آیات مربوط به «ظهار» که در اول سوره مجادله (۵۸) است نازل شد.

سال هفتم هجرت یا سنة الاستغلاب

غزوه خیبر^۲

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از بازگشت از «حدیبیه» ماه ذی الحجه و چند روزی از محرم در مدینه ماند، و حج آن سال را مشرکین برگزار کردند، سپس در همان ماه محرم رهپار «خیبر» شد، به قول ابن هشام: «نمیله بن عبدالله لیشی» و به قول صاحب طبقات: «سباع بن عرقطه غفاری» را در مدینه جانشین گذاشت. از امهات مؤمنین «أم سلمه» را با خود همراه برد، و روایت را که به رنگ سفید بود به علی بن ابی طالب - علیه السلام - سپرد.

به روایت دیگر: لوای سفید را به «علی» داد و روایتی هم به «حباب بن منذر» و روایتی دیگر به «سعد بن عباد».

۱ - سوره روم، آیه ۱ - ۳.

۲ - محرم سال هفتم، ماه هفناد و یکم هجرت (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. ق.) و یا جمادی الأولى سال هفتم (طبقات، ج ۲، ص ۱۰۶، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.).

در راه خَیْبَر «عامر بن اکوع» برای رسول خدا شعرخوانی می کرد و چنین می گفت:

وَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا وَلَا تَصُدُّنَا وَ لَاصِلْنَا
 إِنَّا إِذَا قَوْمٌ بَغَوْا عَلَيْنَا وَإِنْ أَرَادُوا فِتْنَةً أَبْنَا
 فَانزِلْنَا نَكِينَةً عَلَيْنَا وَ ثَبَّتِ الْأَقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا

پس رسول خدا درباره وی دعا کرد و گفت: **يَرْحُمُكَ اللَّهُ**، صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می رسد و او در «خَیْبَر» به شهادت رسید.

ابن اسحاق روایت کرده است که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نزدیک «خَیْبَر» رسید به اصحاب خود فرمود: **تَوَقَّفْ كُنَيْدٌ وَسَبَّسَ** چنین دعا کرد: **اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَ مَا أَظَلَّلْنَ، وَ رَبَّ الْأَرْضِينَ وَ مَا أَقْلَلْنَ، وَ رَبَّ الشَّيَاطِينِ وَ مَا أَضَلَّلْنَ، وَ رَبَّ الرِّيَاحِ وَ مَا أَذْرَبْنَ، فَإِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ خَيْرَ أَهْلِهَا وَ خَيْرَ مَا فِيهَا، وَ نَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ أَهْلِهَا وَ شَرِّ مَا فِيهَا.**

«خدایا! ای پروردگار آسمانها و آنچه سایه افکنده‌اند، و ای پروردگار زمین‌ها و آنچه برداشته‌اند، و ای پروردگار دیوها و آنچه گمراه کرده‌اند، و ای پروردگار باده‌ها و آنچه پراکنده ساخته‌اند، از تو می‌خواهیم خیر این قریه و خیر اهلس را و خیر آنچه را که در آن است، و به تو پناه می‌بریم از شر این قریه، و شر اهلس و شر آنچه در آن است.»
 سپس فرمود: به نام خدا پیش روید.

مسیر رسول اکرم از مدینه تا خَیْبَر

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - از مدینه رهسپار «عَصْر» - که کوهی است است میان مدینه و وادی «قُرْع» - شد و در آنجا برای وی مسجدی ساخته شد، سپس رهسپار «صُهَبَاء» گشت که میان آن و «خَیْبَر» يك مرحله است، آنگاه از آنجا با سپاه خویش تا وادی «رَجِيع»

۱- یعنی: به خدا سوگند: اگر خدای نبود ما به راه راست هدایت نمی‌شدیم، صدقه نمی‌دادیم، نماز نمی‌خواندیم، چنانچه مردمی بر ما ستم کنند و بخوانند آشوب کنند نخواهیم گذاشت، خدایا بر ما آرامش نازل فرما و ما را در مواقع برخورد با دشمنان ثابت قدم بدار. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۳، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ. م.

پیش رفت و میان اهل «خَیْبَر» و قبیله «عَطْفَان» فرود آمد، تا بدین وسیله «عَطْفَانِیها» را که پشتیبان اهالی خَیْبَر بودند از کمک دادن به آنان باز دارد، چه قبیله «عَطْفَان» پس از آن که از رسیدن رسول خدا به حدود «خَیْبَر» خبر یافتند، همداستان رو به راه نهادند تا یهودیان را علیه رسول خدا کمک دهند، اما پس از آن که يك منزل راه پیمودند، بر اهل و عیال و اموال خود بیمناک شدند و بازگشتند، و از کمک یهودیان منصرف شدند.

به روایت امتاع الأسماع: «عُیْنَةُ بنِ حِصْنِ فِزَارِي» با چهارهزار نفر از «عَطْفَان» برای کمک یهودیان رهپار شد، و چون رسول خدا از این پیش آمد خبر یافت کس نزد وی فرستاد تا بازگردد، و نصف میوه «خَیْبَر» از آن او باشد. «عُیْنَةُ» پیشنهاد رسول خدا را نپذیرفت و گفت: از هم بیمانان خویش جدا نمی شوم، اما خدای متعال ترس و بیم را بر وی چیره ساخت، تا بدون هیچ حق و حساب و قراردادی با مردان «عَطْفَان» از میدان رزم کنار کشید و یهودیان را تنها گذاشت.

آغاز جنگ و فتح قِلاعِ خَیْبَر

مورخان اسلامی را در ترتیب فتح قِلاعِ «خَیْبَر» اختلاف است، و ما بدون نظر داشتن به ترتیب فتح، نام آنها را می بریم:

۱ - قلعه «ناعم» (که به قول ابن اسحاق: پیش از قلعه‌های دیگر فتح شد) و محمود بن مسلمة، در فتح همین قلعه به شهادت رسید، چه از بالای قلعه آسیا سنگی بر وی انداختند که او را بکشت.

۲ - قلعه «قموص» (قلعه بنی اَبی الحَقِیق) که به قول ابن اسحاق: پس از قلعه «ناعم» فتح شد.

۳ - قلعه «صَعْب بن مُعَاذ» که چون طایفه بنی سَهْم از قبیله «اسلم» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: به خدا قسم: کار ما به سختی و دشواری کشیده است و چیزی نداریم، رسول خدا هم چیزی نداشت که به آنان کمک دهد، لذا دعا کرد که: خداوند ثروتمندترین و پرمایه‌ترین قلعه‌ها را برایشان فتح کند، و بامداد فردا همین قلعه «صَعْب بن مُعَاذ» فتح شد، و روغن و خوارباری که در آنجا ذخیره بود، در هیچ يك از قلعه‌های دیگر به دست نیامد.

۴ - قلعه «وطیح».

۵ - قلعه «سَلَام» که به روایت ابن اسحاق: در آخر همه فتح شدند، و رسول خدا اهالی «خَیْبَرَ» را که در این دو قلعه فراهم شده بودند، ده روز و اندکی محاصره کرد، سپس فتح آن به انجام رسید. در این دو قلعه بود که به روایت حَلَبی: صد زره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد.

۶ - قلعه «نَطَاة» که به روایت مقریزی: رسول خدا روز اول جنگ تا شب با اهل این قلعه جنگید و شب را به «رَجِیع» بازگشت، و در همان روز اول جنگ پنجاه نفر از مسلمانان زخمی شدند. فتح این قلعه به وسیله یک نفر یهودی که امان یافت و راه آن را نشان داد به انجام رسید. در آن قلعه منجنیقی به دست مسلمانان افتاد.

۷ - قلعه «سَبُوء» که پس از قلعه «نَطَاة» فتح شد.

۸ - قلعه «بِزَارَه» که به وسیله منجنیقی که از قلعه «نَطَاة» به دست آمده بود فتح شد.

۹ - کَتِیْبَه^۱ (که خود دارای قلعه‌هایی بوده است).

۱۰ - قلعه «ابی» که صاحب طبقات آن را نام برده است.^۲

سرفرازی امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کار فتح یکی از قلعه‌های «خَیْبَرَ»^۳ دشوار شد و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به ترتیب: دو مرد از مهاجرین و مردی از انصار را (چنان که برخی از مورخین تعبیر کرده‌اند^۴) با به ترتیب: «أَبُو بَكْرٍ» و «عُمَرُ» را (چنان که ابن اسحاق و ابن اثیر و ابن حزم تصریح کرده‌اند^۵)

۱ - در کتاب الاموال أبو عَیْنِد «کتبه» به نای سه نقطه ضبط شده است (معجم البلدان ج ۴، ص ۴۳۷، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ - م.).

۲ - ج ۲، ص ۱۰۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ - م.

۳ - قلعه فصوص یا قلعه ناعم (ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ - م. و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.).

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۵ - ر. ک: دلائل الصلح، ج ۲، ص ۲۵۴، نقل از مسند احمد در دو مورد (ج ۵، ص ۲۵۳ و ص ۲۵۸) و صحیح مسلم در باب فضائل علی علیه السلام، و مستدرک حاکم در کتاب مغازی (ج ۳، ص ۳۷) و کنز العمال (ج ۶، ص ۳۹۲) در باب فضائل علی، و نیز (ج ۵، ص ۲۸۳) در غزوه

با به ترتیب: «أَبُو بَكْرٍ» و «عُمَرُ» و مردی از انصار را (چنان که حَلَبی روایت کرده است^۱) برای فتح آن فرستاد، اَمَّا فَتْحَ قَلْعِهِ صَوْرَتِ نَكْرَفَتِ وَ رَسُولِ خَدَا كَقَفْتِ :

«لَأَعْطِيَنَّ هَذِهِ الرَّأْيَةَ عَدَا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَّ يَدَيْهِ، يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ»^۲ : «البته فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند».

بامداد فردا علی را خواست، و درد چشم او را با آب دهان خود معالجه کرد و به او گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خدا تو را پیروز گرداند.

به روایت ابن اسحاق از ابورافع: علی - علیه السلام - نزدیک قلعه رفت، و با آنان نبرد کرد و چون سپرش در اثر ضربت يك نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگ فارغ شد آن را انداخت. ابورافع می گوید: من و هفت مرد دیگر هرچه خواستیم آن را از جای بلند کنیم نتوانستیم.

أَمُّ الْمُؤْمِنِينَ صَفِيَّةٌ

از اسیران غَزْوَةُ «خَيْبَرَ» یکی «صَفِيَّة» : دختر «حُصَيْنُ بْنُ أَخْطَبٍ» یهودی و همسر «كِنَانَةَ» بن رَبِيعِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ بود که به روایت ابن حَزْم : رسول خدا او را از دِحْيَةَ بْنِ خَلِيفَةَ كَلْبِيِّ خرید و پس از آن که عده نگهداشت و مسلمان شد او را آزاد کرد و به همسری گرفت، و کابین وی را همان آزادی قرار داد. دو دختر عموی «صَفِيَّة» نیز در جنگ «خَيْبَرَ» اسیر شدند^۳.

برخی از بزرگان یهود که در این جنگ کشته شدند:

۱ - مُرَّحَبُ حَمَيْرِي، که به دست امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - یا هم به دست

خَيْبَرَ، سيرة ابن هشام (ج ۳، ص ۳۲۹، چاپ مصر، ۱۳۵۵ . م .) و تاریخ طبری (ج ۳، ص ۹۳) و کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۱۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵) و جوامع السیره (ص ۲۱۳، چاپ دارالمعارف مصر . م .) و مأخذ دیگر.

۱ - سیره، ج ۳، ص ۳۷، چاپ بیروت . م .

۲ - در صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۱، چاپ داراحیاء التراث العربی به این صورت روایت شده

است.

۳ - جوامع السیره، ص ۲۱۲، چاپ دارالمعارف مصر . م .

«محمّدبن مسّلمه» کشته شد.

۲ - اَسیر، که به دست «محمّدبن مسّلمه» کشته شد.

۳ - یاسر: برادر «مَرْحَب» که «زُبیر» او را کشت.

۴ - کِنَانة بن رَبیع، که اسیر شد، و گنج «بَنی نَضیر» که نزد وی سپرده شده بود، به وسیله

یک نفر یهودی در خزانه‌ای به دست آمد و سپس «محمّدبن مسّلمه» او را به جای برادر خود «محمّدبن مسّلمه» کشت.

کشته‌های یهودیان را ۹۳ نفر نوشته‌اند.

فَدَّكَ

ابن اسحاق می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - قلعه‌های «شِق» و «نَطَاة» و «کَتِيبَة» و دیگر قلعه‌های یهودیان را فتح کرد، و هرچه اموال در آنها بود به دست آورد، یهودیان را در دو قلعه «وَطِيح» و «سَلَالِم» محاصره کرد تا آن که خود را در معرض هلاک دیدند و تسلیم شدند که: آنان را تبعید کند و نکشد و رسول خدا هم پیشنهادشان را پذیرفت، و چون اهل «فَدَّكَ» از آن، خبر یافتند، نزد رسول خدا فرستادند و از وی خواستند تا: با آنان هم به همان صورت رفتار کند، رسول خدا هم پذیرفت و کسی که در انجام این کار واسطه شد «مُحَيِّصَة بن مَسْعُود» از «بَنی حَارِثَة» بود، و چون لشکری بر سر فَدَّكَ نرفت، خالصه رسول خدا گردید.

قرار رسول خدا با مردم خَیْبَر و فَدَّكَ

یهودیان «خَیْبَر» به استناد آن که در کار کشاورزی و امور مربوط به آن، از خود مسلمانان آشناترند، و بهتر می‌توانند اَمَلَاک «خَیْبَر» را سرپرستی کنند، پیشنهاد کردند که: رسول خدا اَمَلَاک «خَیْبَر» را که غنیمت مسلمانان شده بود، بالمناصفه به خود ایشان واگذار کند و اختیار با رسول خدا باشد که هرگاه بخواهد آنان را بیرون کند، و این پیشنهاد هم پذیرفته شد. «فَدَّكَ» نیز از طرف رسول خدا با همین قرار به اهل «فَدَّكَ» واگذار گردید و درآمد آن خالصه رسول خدا

زینب دختر حارث

«زینب: دختر «حارث» و همسر «سَلام بن مِشکَم» یهودی گوسفندی بریان کرد و پرسید که: رسول خدا به کدام عضو گوسفند بیشتر علاقه‌مند است؟ چون به او گفتند: به پاچه گوسفند، پاچه‌ای را مسموم کرد و برای رسول خدا هدیه آورد. رسول خدا پاچه‌ای از گوشت آن در دهان گرفت، اما آن را فرو نبرد و از دهان انداخت و گفت: این استخوان به من می‌گوید که: مسموم است.

«پشربن براء بن معرور» - که همراه رسول خدا غذا می‌خورد - نیز پاچه‌ای از گوشت مسموم برگرفت و جوید و خورد و به همان جهت درگذشت. رسول خدا «زینب» را خواست و از وی حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد. پس به او گفت: چه چیز تو را به این کار وادار کرد؟ گفت: با قبیلۀ من چنان کردی که بر خودت پوشیده نیست، با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می‌شوم، و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا در مرض وفات خود به «آُم پُشْر» دختر «براء بن معرور» که برای عیادت وی آمده بود گفت: ای «آُم پُشْر»! از همان خوراکی که با برادرت در «خَیْبَر» خورده‌ام اکنون رگ دلم قطع می‌شود، بدین جهت مسلمانان رسول خدا را علاوه بر افتخار نبوت، دارای مقام شهادت هم می‌دانستند.^۱

غزوه وادی القری

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از فراغت از کار فتح «خَیْبَر» رهسپار «وادی القری» شد و اهالی آنجا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید، در همان

۱ - مرجع گذشته.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۲ - ۳۵۳، چاپ حلی ۱۳۵۵ ه. م.

شب اول محاصره بود که غلامی از رسول خدا (که «رفاعة بن زید جذامی» او را هدیه کرده بود) بار شتر رسول خدا را پایین می گذاشت، و در همان حال تیری از یلک ناشناس به وی رسید و او را کشت، مسلمانان گفتند: بهشت او را گوارا باد. رسول خدا گفت: «نه، به آن خدایی که جان محمد به دست او است که: هم اکنون رویوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ «خیبر» ربوده است، در آتش دوزخ بر وی شعله ور است.

مردی از اصحاب رسول خدا - که این سخن را شنید - آمد و گفت: ای رسول خدا! من هم برای نعلین خود دو بند برداشته‌ام. رسول خدا به او گفت: «از آتش دوزخ هم چنان بندهائی برای تو بریده می شود». نام غلام رسول خدا را «میدعم» نوشته‌اند.

شهدای غزوه خیبر

- ۱ - ربیعة بن اَکثم بن سَخْبَرَه (از بنی دودان بن اَسَد بن خَزِیمَه، از هم پیمانان بنی اُمیّه قریش) که در پای قلعه «نظاء» به دست «حارث» یهودی کشته شد.
- ۲ - ثَقِیب بن عَمْرُو (از بنی اَسَد بن خَزِیمَه، از هم پیمانان بنی اُمیّه قریش).
- ۳ - رِفَاعَة بن مَرْوَج، (از بنی اَسَد بن خَزِیمَه، از هم پیمانان بنی اُمیّه قریش).
- ۴ - عَبْدِ اللَّهِ بن هُبَیب، (یا هَبِیب، از بنی سَعْد بن لَیث، از هم پیمانان بنی اَسَد بن خَزِیمَه).
- ۵ - یَشْرِب بن بَرَاء بن مَعْرُور (از اَنصَار، از بنی سَلِمْه) که مسموم شد و به شهادت رسید.
- ۶ - فَضَّیْل بن نَعْمَان (از اَنصَار، از بنی سَلِمْه).
- ۷ - مَسْعُود بن سَعْد بن قَیس (از اَنصَار، از بنی زُرَیق) که بعضی او را از شهدای «پسر معونه» شمرده‌اند.
- ۸ - مَحْمُود بن مَسْلَمَة بن خَالِد (از اَنصَار، از بنی حَارِثَة اَوْس، حَلِیف بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) که در پای قلعه «ناعم» آسیا سنگی بر سر وی انداختند و پس از سه روز به شهادت رسید.
- ۹ - أَبُو ضِیَاح بن ثَابِت بن نَعْمَان (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۰ - حَارِث بن حَاطِب (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۱ - عَمْرُو بن مَرْوَج بن مَرَاقَه (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۲ - اَوْس بن قَائِد (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۳ - اُنَیْف بن حُبَیب (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).

- ۱۴ - ثابت بن ائله (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) .
- ۱۵ - طلحة بن يحيى (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) .
- ۱۶ - عماره بن عقبه (از بنی غفار) که با تیری به شهادت رسید .
- ۱۷ - عامر بن اُکوع (از بنی اسلم بن اقصی) که پدرش : سنان اُکوع لقب داشت و با دو پسرش : «عامر» و «سلمه» در اوائل به دین اسلام درآمدند .
- ۱۸ - اسلم حبشی ، که شبان مردی یهودی بود و در ایام «خبیرو» به اسلام درآمد، و در پای یکی از قلعه‌ها به وسیله سنگی از پای درآمد و به شهادت رسید .
- ۱۹ - مشعود بن ربیع (از قبیله قاره، خلیف بنی زهره) .
- ۲۰ - اوس بن قتاده (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) .
- ۲۱ - انیف بن وائله (یا : وائله ، از انصار، از بنی عمرو بن عوف) که به روایت أسد الغابه و استیعاب و طبقات : در «خبیرو» در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید^۱ .
- ۲۲ - اوس بن جبیر (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) که به گفته ابن اثیر و ابن حجر: در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید^۲ .
- ۲۳ - اوس بن حبيب (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) که به روایت طبقات و استیعاب : در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید^۳ .

۱ - در سیره النبی همین بیست نفر، به همین ترتیب ذکر شده است (ج ۳، ص ۳۵۷، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ . م .)

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۰۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ . اصابه، ج ۱، ص ۷۸، شماره ۳۰۴، چاپ دارصادر و أسد الغابه، ج ۱، ص ۱۳۶، چاپ اسماعیلیان و استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۶۵، چاپ دارصادر، م .

۳ - أسد الغابه، ج ۱، ص ۱۴۱ . اصابه، ج ۱، ص ۸۱، شماره ۳۲۲، چاپ دارصادر، م .

۴ - در طبقات، تصریحی به این که شهادت اوس بن حبيب در پای قلعه ناعم بوده است نیافتم، بلکه فقط می گوید که : شهادت او در خیبر بوده است (طبقات، ج ۲، ص ۱۰۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶) استیعاب هامش اصابه، ج ۱، ص ۷۹، چاپ دارصادر در اصابه هم این احتمال که اوس بن حبيب همان اوس بن جبیر باشد ذکر شده و درباره اوس بن جبیر گفته است که : او کنار حصن ناعم شهید شده است (ج ۱، ص ۸۱، شماره ۳۲۱) . م .

۲۴ - اوس بن عائد (یا: عابد، از انصار) که به روایت استیعاب: در «خَیْبِر» شهید شده است.^۱

۲۵ - ثابت بن وائله (یا: وائله، از انصار) که به روایت استیعاب و اصابه و أسد الغابه: در «خَیْبِر» شهادت یافت.^۲

۲۶ - جُدئی بن مُرّه بن سُراقه (از مهاجرین، از بنی قُضاعه، حلیف بنی عمرو بن عوف) که به روایت طبقات: در «خَیْبِر» شهادت یافت.^۳ و پدرش «مُرّه بن سُراقه» نیز از شهدای «حُنَین» است.

۲۷ - عبد الله بن ابی اُمیّه بن وهب (حلیف بنی آمدین عبدالعزیز) که به روایت استیعاب: در «خَیْبِر» شهادت یافته است.^۴

۲۸ - عدی بن مُرّه بن سُراقه (از مهاجرین، از بنی قُضاعه، حلیف بنی عمرو بن عوف) که به روایت استیعاب: در غزوه «خَیْبِر» به شهادت رسیده است.^۵ و این عدی شاید همان «جُدئی بن مُرّه» باشد که ابن اسحاق: «عروّه بن مُرّه»^۶ و ابن عبدالبر «عدی بن مُرّه» ضبط کرده‌اند، و احتمال آن که سه برادر باشند و هر کدام یکی را نوشته و دوتای دیگر را از قلم انداخته باشند، بسیار بعید است.

داستان اَسودِ راعی

(غلام سیاهی که شبانی می کرد)

«اَسودِ راعی» که مزدور و شبان مردی از یهودیان «خَیْبِر» بود در موقع محاصره یکی از

۱ - استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۸۰، و نیز اصابه، ج ۱، ص ۸۶، شماره ۳۴۳. م.

۲ - اصابه، ج ۱، ص ۲۰۹، شماره ۹۹۵ ولی گفته است: این همان ثابت بن وائله است.

استیعاب هامش اصابه، ج ۱، ص ۱۹۸، چاپ دار صادر، أسد الغابه، ج ۱، ص ۳۲۳. م.

۳ - ج ۲، ص ۱۰۷، لیکن در این کتاب عدی بن مُرّه ثبت شده است (ر. لک: چاپ بیروت

۱۳۷۶). م.

۴ - هامش اصابه، ج ۲، ص ۲۶۴، چاپ دار صادر. م.

۵ - هامش اصابه، ج ۳، ص ۱۴۰. م.

۶ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

قلعه‌های «خَیْبَر» با گوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آمد و گفت: ای رسول خدا! اسلام را بر من عرضه دار، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت، به اسلام درآمد. رسول خدا در مقام دعوت به اسلام و عرضه داشتن اسلام اُحدی را کوچک و غیرقابل اعتنا نمی‌شمرد و هرکس را هر که بود، دعوت به اسلام می‌کرد و اسلام را بر وی عرضه می‌داشت.

«أَسُود» پس از آن که اسلام آورد، به رسول خدا گفت: من مزدور صاحب این گوسفندان بوده‌ام و این گوسفندها نزد من امانت است، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را رو به قلعه صاحبشان بزن تا به آنجا بروند. «أَسُود» برخاست و مثنی ریگ برگرفت و به روی گوسفندها پاشید و گفت: نزد صاحبان خود بروید که من به خدا قسم: دیگر با شما همراهی نخواهم کرد.

گوسفندان چنان که گویی کسی آنها را می‌راند، فراهم گشته و داخل قلعه شدند. سپس «أَسُودِراعی» برای جنگ با اهل همان قلعه پیش تاخت تا به همراهی با مسلمانان جنگ کند و در همان حال سنگی به وی اصابت کرد و او را کشت، در حالی که هنوز يك نماز هم نخوانده بود، بدین‌گونه اسلام او را رستگار ساخت.

نام این غلام سیاه حبشی را «أَسْلَمٌ» نوشته‌اند و ضمن شهدای «خَیْبَر» نام برده شده است.

داستان شیرین حجاج بن علاط سلمی

پس از آن که فتح «خَیْبَر» به انجام رسید، «حجاج بن علاط سلمی بهزی» گفت: ای رسول خدا! مرا در مکه مالی است نزد همسرم: «أُم شَبِیْه» دختر «أَبُو طَلْحَةَ عَبْدُری» (مادر مُعَرِّض بن حجاج^۱) و مالی هم که نزد بازرگانان مکه پراکنده است، پس مرا اذن ده تا: برای وصول کردن آن بروم و ناچار دروغی هم خواهم گفت. رسول خدا گفت: بگو.

۱ - حجاج: پدر نصر است که در زمان خلافت عُمر به علت زیبایی فوق‌العاده به دستور خلیفه به مصر تبعید شد (ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۵، چاپ بیروت ۱۳۸۷ . م.).

۲ - ابن اثیر در أسدالغابه «مُعَرِّض» را پسر «علاط»، و برادر «حجاج» نوشته است (ج ۴، ص ۳۹۶ . م.).

«حَجَّاج» می گوید: رهسپار شدم تا به مکه رسیدم، در «ثَنِيَّةَ الْبَيْضَاء» مردانی از قُرَیْش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند و چون خبر یافته اند که رسول خدا رهسپار «خَبِير» شده است و آنجا هم سرزمین وسعت و فراوانی است و قلعه های محکم و مردان دلیری دارد، پیوسته از رهگذران جویا می شدند، که کار رسول خدا با اهالی «خَبِير» به کجا کشیده است، چون مرا دیدند و هنوز از مسلمان شدن من بی خبر بودند، گفتند: این «حَجَّاج بن عِلَاط» است.

پس گفتند: ای «أَبُو مُحَمَّد»! چه خبر؟ شنیده ایم که این راهزن (یعنی: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) رهسپار «خَبِير» شده است که سرزمین یهودیان و انبار غلّه حجاز است. گفتم: آری من هم چنین خبری شنیده ام و خبری هم دارم که شما را شادمان می کند. پس اطراف شتر مرا گرفتند و ازدحام کردند و گفتند: بگو. «حَجَّاج» می گوید: گفتم: «مُحَمَّد» چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده اید، و یارانش چنان کشته شدند که تاکنون به گوش شما نرسیده است، و خودش را اسیر کردند و گفتند: او را نمی کشیم بلکه به مکه اش می فرستیم، تا خود اهل مکه او را به جای کشتگان خود در حضور مردم مکه بکشند.

«حَجَّاج» می گوید: با شنیدن این خبر مردان قُرَیْش از جای جستند و فریادکنان به مکه ریختند و گفتند: خبر رسید و هم اکنون انتظار می بریم که محمد را بیاورند و او را با دست خودمان بکشیم. سپس «حَجَّاج» گفت: با من کمک کنید، تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، چه من در نظر دارم: به «خَبِير» بروم و پیش از رسیدن بازرگانان دیگر، از شکست خوردگان اصحاب «مُحَمَّد» چیزی به دست آورم، پس همه در انجام این کار مساعدت کردند و بدان گونه که از آن بهتر نمی شد اموال مرا جمع آوری کردند، سپس نزد همسر آمدم و گفتم: مالی که نزد تو داشتم کجاست؟ شاید پیش از هجوم بازرگانان به «خَبِير» برسم و از فرصت فروش غنائم بهره مند شوم.

نگرانی عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِب

«حَجَّاج» می گوید: در یکی از خیمه های بازرگانان بودم که، «عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» که خبر انتشار یافته را شنیده بود نزد آمد و گفت: «حَجَّاج» این چه خبری است که آورده ای؟! گفتم: می توانی گفته ام نهفته داری؟ گفت: آری، گفتم: اکنون گرفتار فراهم ساختن اموال

خویشم، بگذار تا از این کار فارغ شوم و سپس تو را در خلوت ببینم.

«عبّاس» رفت، چون از کار جمع آوری مطالبات خود فراغت کامل یافتیم، و تصمیم حرکت گرفتیم، با «عبّاس بن عبدالمطلب» ملاقات کردم و گفتم: تا سه روز گفتار مرا نهفته دار، چه می ترسم مرا تعقیب کنند، بعد از سه روز هرچه می خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به وی گفتم: به خدا قسم: برادرزاده ات (یعنی: رسول خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان (یعنی: «صفیه»: دختر «حیی بن اخطب») عروسی کرده و «خَیبر» را فتح کرده و اموال و اندوخته های آن را غنیمت گرفته بود.

«عبّاس» گفت: «حجاج چه می گوئی؟ گفتم: به خدا قسم: راست مطلب همین است، اما این خبر را نهفته دار و بدان که من مسلمان شده ام و اکنون به مکه نیامده ام مگر برای جمع آوری مطالبات خود، چه می ترسیدم که بعد از انتشار خبر مسلمانی من دیگر نتوانم آنها را وصول کنم. سه روز دیگر این خبر را آشکار کن که همانچه می خواهی و دوست می داری روی داده است.

روز سوم که شد، «عبّاس بن عبدالمطلب» جامه ای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و عصای خود را به دست گرفت و از خانه بیرون آمد و داخل مسجد شد و گرد کعبه به طواف پرداخت. مردان قریش که هنوز سرگرم نیرنگ «حجاج» بودند چون «عبّاس» را به آن حال دیدند گفتند: ای «ابوالفضل»! به خدا قسم که: در مقابل مصیبتی پر سوز و گداز خود را به شکیبائی زده ای! «عبّاس» گفت: نه به خدا، چنان نیست که شما پنداشته اید، محمد «خَیبر» را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد و اموال و اندوخته های ایشان را غنیمت گرفت. گفتند: که این خبر را برای تو آورده است؟ گفت: همان کس که آن خبر را برای شما آورد، و چون مسلمان شده بود به این وسیله مال خود را جمع آوری کرد و رفت تا در خدمت «محمد» آسوده خاطر زندگی کند.

گفتند: افسوس که از دست ما در رفت، وگرنه او را به سزایش می رساندیم پس از این گفت و شنود عبّاس و مردان قریش فاصله ای نشد که خبر فتح «خَیبر» رسماً به مکه رسید.

«حسان بن ثابت» اشعاری درباره غزوه «خَیبر» و اشعاری در عنبرخواهی از طرف «ایمن بن أم ایمن» (برادر مادری أسامة بن زید) که در «خَیبر» حضور نداشت. و نیز «کعب بن مالک» و «ناجیه بن جندب سلمی» اشعاری درباره غزوه «خَیبر» گفته اند.

غنائم خَیْبَر

غنائم «خَیْبَر» پس از وضع خُمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، برای هر مرد از ۱۴۰۰ مرد مجاهد مسلمان یک سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم. به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی «قَدَک» واسطه بوده‌اند از جمله: «مُحِیْصَةُ بِنِ مَسْعُود» و به زنان پیامبر از خُمس حقی داده شد.

غنائم خَیْبَر بر کسانی تقسیم شد که در «حُدَیبِیَّه» بوده‌اند، چه در «خَیْبَر» بوده باشند و چه نبوده باشند. البته از اهل «حُدَیبِیَّه» فقط «جابر بن عبد الله انصاری» در خَیْبَر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده‌اند برابر نهاد.

پس از قلعه «نَطَاة» که پنج سهم (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) بود، به قلعه «شِق» پرداختند که ۱۳ سهم بود (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) و قلعه «کَتِیْبَه» به قسمت خُمس اختصاص یافت و در میان خویشان و زنان رسول خدا و مردانی که در کار قرارداد صلح «قَدَک» واسطه بوده‌اند و مردان و زنانی از مسلمانان تقسیم شد و تفصیل تقسیم غنائم و خُمس و سهام آنها را ابن اسحاق می‌نویسد.

مفسریری می‌نویسد: «عَبَّاس بن مرداس سَلَمِی» به مکه آمد و خبر آورد که محمد رهسپار «خَیْبَر» شده است، اما از دست یهودیان جان بدر نخواهد برد. «صَفْوَان بن اَمِیَّه» گفت: من هم با تو هم عقیده‌ام. چند نفر دیگر هم به آن دو نفر پیوستند. «حُوَیْطِب بن عَبْدِ الْقَرْنِی» گفت: به عقیده من «محمّد» به همین زودی ظفر خواهد یافت. جمعی هم با «حُوَیْطِب» هم عقیده شدند و دو دسته بر صد شتر شرط‌بندی کردند و چون خبر صحیح رسید که: رسول خدا پیروز شده است، «حُوَیْطِب» و همراهان او صد شتر را گرفتند.

تِیْمَاء

مَسْعُودِی می‌نویسد: مردم «تِیْمَاء» دشمن رسول خدا بودند و خاندان سَمُوَال بن عَادِیَا (یکی از مردان با وفای عرب) برایشان ریاست داشتند، و چون از فتح «وادی الْقَرْنِی» خبر

یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند، و آنگاه رسول خدا به مدینه بازگشت^۱.

مأموران برآورد محصول خَیْبَر

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «عبدالله بن رواحه» را برای برآورد محصول «خَیْبَر» می‌فرستاد و هرگاه می‌گفتند: اجحاف کردی، می‌گفت: خواستید با این برآورد عال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می‌ستودند، اما «عبدالله» در سال هشتم هجرت در «غزوة مؤتة» به شهادت رسید و جز يك سال این کار را در عهده نداشت.

سپس «جبار بن صخر» (از بنی سلیمه) به جای «عبدالله» برای برآورد محصول «خَیْبَر» می‌رفت و یهودیان همچنان در املاک «خَیْبَر» کار می‌کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند، تا آن که در همان زمان رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - کشته «عبدالله بن سهل» (از بنی سلیمه) که برای تهیه مقداری خرما با همراهان خود رهسپار «خَیْبَر» شده بود در چشمه‌ای به دست آمد و معلوم شد که گردن او را شکسته و در چشمه‌اش انداخته‌اند. نزدیکان و همراهان «عبدالله» پس از دفن وی نزد رسول خدا به شکایت آمدند و نخست برادرش: «عبدالرحمان بن سهل» که از همه جوانتر بود آغاز سخن کرد، رسول خدا به او گفت: بزرگتر از تو (یعنی: «حویصه» و «مخیصه بن مسعود» عموزاده‌های او) سخن بگویند. چون جریان کشته یافتن «عبدالله» را در «خَیْبَر» به عرض رساندند، رسول خدا گفت: می‌توانید کشته او را معرفی کنید و پنجاه سوگند یاد کنید که: او کشته است تا او را به شما تسلیم کنم؟ گفتند: ما بر چیزی که نمی‌دانیم سوگند نمی‌خوریم. گفت: آیا یهودیان پنجاه بار سوگند بخورند که او را نکشته‌اند و کشته او را هم نمی‌شناسند تا از خون وی آسوده شوند؟ گفتند: قسم یهودیان را هم باور نمی‌کنیم، کافران را از سوگند دروغ چه باکی است؟ پس رسول خدا خود برای دبه «عبدالله» صد شتر پرداخت^۲.

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۴، چاپ دارالتراث بیروت - م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۹، چاپ حلی، ۱۳۵۵ هـ - م.

رسیدن جعفر بن ابی طالب از حبشه

روز فتح «خیبر» بود که «جعفر بن ابی طالب» از «حبشه» رسید و رسول خدا میان دو دیده او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی دانم، به کدام يك از این دو پیشامد خوشحالترم: آیا به فتح «خیبر» یا به رسیدن «جعفر»؟

کسانی که نجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد

رسول خدا «عمرو بن أمیه ضمیری» را با نامه‌ای فرستاد و از «نجاشی» خواست تا: مسلمانان مانده در «حبشه» را به مدینه فرستد و او هم ۱۶ مرد مسلمان را دو کشتی به مدینه روانه ساخت:

- ۱ - جعفر بن ابی طالب (از بنی هاشم) که همسرش: «اسماء»: دختر «عمیس خشمعی» و پسرش: «عبدالله» که در «حبشه» تولد یافته بود نیز همراه بودند.
- ۲ - خالد بن سعید بن عاص (از بنی أمیه) که همسرش: «أمینه»: دختر «خلف بن أسعد» و دو فرزندش «سعید بن خالد» و «أمه»: دختر «خالد» که در «حبشه» تولد یافته بودند نیز همراه بودند. «خالد» در «مرج الصفر» به شهادت رسید.
- ۳ - عمرو بن سعید بن عاص أموی، که همسرش: «فاطمه»: دختر «صفوان بن أمیه» کنانی، در حبشه از دنیا رفت و خود عمرو در جنگ اجنادین به شهادت رسید.
- ۴ - معقیب بن ابی فاطمه (وابسته به خاندان سعید بن عاص).
- ۵ - ابوموسی اشعری: عبدالله بن قیس (خلیف خاندان «عتبه بن ربیع»).
- ۶ - اسود بن نوفل بن خوئیلد (از بنی اسد بن عبدالمعزی).
- ۷ - جهم بن قیس عبدری، که همسرش: «أم حرملة» در «حبشه» وفات یافت و دو پسرش: «عمرو بن جهم» و «خزیمه بن جهم» نیز همراه بودند.
- ۸ - عامر بن ابی وقاص زهری.
- ۹ - عتبه بن معود هذلی (خلیف بنی زهره).

- ۱۰ - حارث بن خالد تیمی، که همسرش: «رَبِيعَةُ»: دختر «حارث» در حبشه وفات یافت.
- ۱۱ - عثمان بن ربیعہ جُمحی.
- ۱۲ - مَحْمِیَّةُ بن جزه زبیدی (خلیف بنی سہم).
- ۱۳ - معمر بن عبداللہ عدوی.
- ۱۴ - ابوحاطب بن عمرو (از بنی عامر بن لؤی).
- ۱۵ - مالک بن ربیعہ (از بنی عامر بن لؤی) که همسرش: «عَمْرَةَ»: دختر «سعدی» نیز همراه بود.
- ۱۶ - حارث بن عبد قیس (از بنی حارث بن فہر).
- زنانی هم بودند که شوهرانشان در حبشه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند.

سریه تریه بر سر هوازن

در شعبان سال هفتم^۱

نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ - در شعبان سال هفتم هجرت، «عمر بن خطاب» را با سی مرد در تعقیب قبیله «هوازن» رهسپار «تریه» ساخت، که در ناحیه «عبلاء» در راه «صنعاء» و «نجران» یمن واقع است و تا مکه چهار روز راه فاصله دارد. مردان این سریه راه بلدی از «بنی ہلال» با خود بردند، شب‌ها راه می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند، اما «هوازن» خبر یافتند و گریختند و زدوخوردی روی نداد و اهل سریه به مدینه بازگشتند^۲.

۱ - ماه هفتم هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. و التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۷، چاپ بیروت، دارالانوار، م.

سَرِيَّةٔ نَجْد (سَرِيَّةٔ بَنِي كِلَاب)

در شعبان سال هفتم^۱

سپس سَرِيَّةٔ «بَنِي كِلَاب» بن رَبِيعَةَ بنِ عَامِرِ بنِ صَعْصَعَةَ (طایفه‌ای از هَوَازَن) پیش آمد. «ابوبکر» با جمعی از اصحاب، مأمور این سَرِيَّة شدند و تا ناحیهٔ «صَرِيَّة» در سرزمین «نَجْد» پیش رفتند.

به روایت طبقات: در این سَرِيَّة جنگ و زدوخوردی روی داده و «سَلْمَةَ بنِ اَكْوَع» هفت نفر از مشرکین را کشته و دختری از «فزاریها» را اسیر گرفته است. رسول خدا همان دختر را از «سَلْمَةَ» گرفت و به مکه فرستاد و در مقابل، امیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکین بودند بازخرید^۲.

سَرِيَّةٔ بَشِيرِ بنِ سَعْد (سَرِيَّةٔ فَدَك) بر سر بَنِي مُرَّة

در شعبان سال هفتم^۳

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در شعبان سال هفتم «بَشِيرِ بنِ سَعْد» را با سی مرد بر سر طایفهٔ «بَنِي مُرَّة» به «فَدَك» فرستاد. «بَشِير» با اصحاب خود رهپار شد و سرانجام با شتران و گوسفندانی که غنیمت گرفت، راه مدینه را در پیش گرفت، اما شبانه مردان «بَنِي مُرَّة» بر آنان حمله بردند و همراهان «بَشِير» همگی به شهادت رسیدند و خود «بَشِير» هم در میان کشته‌ها افتاد و «عَلْبَةَ بنِ زَيْد حَارِثِي» این خبر اسف‌انگیز را به مدینه آورد و سپس «بَشِير» خود به مدینه رسید^۴.

۱ - در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. التنبیه والأشراف، ص ۲۲۷. م.

۳ - در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

سَرِيَّةُ زُبَيْرِ بْنِ عَوَّامٍ بِرِيسْرِ بَنِي مُرَّةٍ

از ظاهر سخن مفریزی در امتاع الاسماع برمی آید که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از شهادت یافتن مردان سَرِيَّةِ بَشِيرِ بْنِ سَعْدٍ برای زُبَيْرِ بْنِ عَوَّامٍ پرچمی بست و او را با دو بست مرد بر سر «بَنِي مُرَّةٍ» فرستاد^۱.

اما در طبقات تصریح کرده است که پس از آمادگی زُبَيْرٍ و همراهان او برای حرکت، «غالب بن عبدالله» از «کُذَيْدِ» رسید و رسول خدا او را به جای زُبَيْرٍ فرستاد و دیگر زُبَيْرٍ رهسپار نشد^۲.

سَرِيَّةُ غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَيْثِي بِمَيْقَعَةٍ بِرِيسْرِ بَنِي عُوَالٍ وَبَنِي عَبْدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ

در رمضان سال هفتم^۳

بَنِي عُوَالٍ وَبَنِي عَبْدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ در «مَيْقَعَةٍ» واقع در ناحیه «نَجْدٍ» پشت «بَطْنِ نَخْلٍ» نزدیک «نَقْرَةَ» در هشت منزلی مدینه بودند و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «غالب بن عبدالله لَيْثِي» را با صدوسی مرد بر سر آنان فرستاد، مردان سَرِيَّةِ به راه بلندی «يَسَارَ» آزاد شده رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رهسپار شدند، و شبانه بر دشمن حمله بردند و کسانی را کشتند و شتران و گوسفندان را غنیمت گرفتند و رهسپار مدینه شدند، اما کسی را اسیر نکردند. در همین سَرِيَّةِ بود که «أَسَامَةُ بْنُ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ»، مردی را با وجود آن که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفته بود کشت و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از راه اعتراض و توبیخ به او گفت: چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که او راستگو است یا دروغگو؟^۴

- ۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۳۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱، م.
- ۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۶، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ، م.
- ۳ - ماه هفتاد و نهم هجرت.
- ۴ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ، م.

یعنی: باید اقرار زبانی او را ملائک مسلمانان قرار می‌دادی و خون او را محترم می‌شمردی، چه تشخیص آن که راست می‌گوید یا دروغ کار تو نیست و تو را حق تحقیق و تجسس نداده‌اند و اگر دل او را هم می‌شکافتی باز تشخیص ایمان و نفاق او از تو ساخته و خواسته نبود.

مسعودی می‌نویسد که: در همین سرّیه و به همین جهت این آیه نازل شد: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا.

سرّیه بشیر بن سعد انصاری به «یمن» و «جبار»

در شوال سال هفتم^۲

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافت که گروهی از قبیله «عَطْفَان» در «جَنَاب» فراهم آمده‌اند و «عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنِ فَزَارِي» هم به آنان وعده همراهی داده است، تا همداستان با رسول خدا بجنگند.

رسول خدا «بشیر بن سعد» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و سیصد مرد همراه وی ساخت و شب را می‌پیمودند و روز پنهان می‌شدند، تا در حدود «جَنَاب» به «یمن» و «جبار» رسیدند و در «سَلاَح» فرود آمدند و آنگاه به سوی دشمن پیش رفتند، اما چون مردان قبیله پراکنده گشتند و گریختند «بشیر» با اصحاب خود جز دو نفر اسیر نگرفتند و آن دو نفر هم پس از رسیدن به مدینه اسلام آوردند و آزاد شدند. غنیمت این سرّیه چهار پایان بسیاری بود که به دست مسلمانان افتاد.^۳

۱ - سوره نساء (۴) آیه ۹۴. ر. لک: التبیه والأشراف، ص ۲۲۷، چاپ بیروت، دارالتراتیق. م.

۲ - ماه هشتمادام هجرت.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۰، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

عمرة القضاء^۱

در ذی القعدة سال هفتم^۲

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در روز دوشنبه، ششم ذی القعدة سال هفتم، به جای عمره ای که در سال گذشته از وی فوت شد با همان عده از اصحاب که در «حُدَیبِيَّة» شرکت داشتند (جز چند نفری که در خیبر به شهادت رسیدند و یا وفات کردند) به عنوان عمره رهسپار مکه شد و «أَبُو رُحْمَ غِفَارِي» (یا «عُوفِ بْنِ أَصْبَط - دیلی» یا «سَبَاعِ بْنِ عُرْقَطَةَ») را در مدینه جانشین گذاشت.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - شصت شتر قربانی همراه برد و «ناجِيَةَ بْنِ جُنْدَبِ اسْلَمِي» را به سرپرستی آنها معین فرمود و نیز مقداری اسلحه از: خود، زره نیزه و صد اسب همراه برد و چون به «ذِي الْحَلِيفَةِ» رسید اسبها را جلو فرستاد و «مَحْمُودِ بْنِ مَسْلَمَةَ» را بر آنها گماشت و نیز اسلحه حمل شده را پیش فرستاد و «بَشِيرِ بْنِ سَعْدِ» را بر آن گماشت و چون نزديك مکه رسیدند آن را در «بَطْنِ يَأْجِجِ» به جای گذاشت و «أَوْسِ بْنِ خُوَلِي» را به محافظت آن مأمور ساخت.

اهل مکه با شنیدن رسیدن رسول خدا، مکه را خالی گذاشتند و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در حالی که بر شتر «قَصْوَاء» خود سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند و لَبِيك می گفتند و «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ» مهار شتر او را گرفته بود وارد مکه شد و سواره طواف کرد و «حَجْرَ الْأَسْوَدِ» را با چوبدستی خود استلام کرد و چون داخل مسجد الحرام شد، بازوی راست خود را از زیر جامعه احرام درآورد و گفت: خدا رحمت کند کسی را که امروز نیرومندی خویش را به اینان نشان دهد.

«عَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ» پیشاپیش رسول خدا چنین رَجَز می خواند:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ	خَلُّوا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ
يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهِ	أَعْرِفُ حَقَّ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ
نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ	كَمَا قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ

۱ - يا عمرة الفضية و عمرة الفصاح و غزوة القضاء و عمرة الصلح (إمتاع الأسماع . ج ۱ . ص ۳۳۶ ،

چاپ قاهره، ۱۹۲۱ م -).

۲ - ماه هشتمادویکم هجرت .

ضَرِباً يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ وَيُدْخِلُ الْحَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از طواف کعبه و سَمْعَى بِنِ صَفَا و مَرَّوَه نَزْد مَرَّوَه قربانی کرد و همانجا سرش را تراشید و مسلمانان نیز چنان کردند، سپس برخی از اصحاب را فرمود که: رَهْپَار «بَطْنُ يَاجْجِج» شوند و به جای کسانی که به محافظت اسلحه حَمَل شده گماشته شده اند قرار گیرند تا آنها هم بیایند و مَنَاسِكِ عُمَرَةَ خود را انجام دهند.

رسول خدا سه روز در مکه ماند و در همین مَدَّتْ بَا «مِثْمُونَه»: دختر «حَارِثِ بْنِ حَزْنِ هَلَالِي» ازدواج کرد. روز چهارم بود که «سُهَيْلِ بْنِ عَمْرُوَه» و «حُوَيْطِيبِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ» از طرف قُرَيْش آمدند و گفتند: سه روز شما تمام است و بر حسب قرار داد باید بیرون روید و به این ترتیب: رسول خدا و مسلمانان از مکه بیرون رفتند، و فرمودند که: نباید تا شب احدی از مسلمانان در مکه بماند.

رسول خدا «عُمَارَه»: دختر «حَمْرَه» را (که مادرش «سَلْمَى»: دختر «عُمَيْسِ خُشْعَمِي» بود) همراه خود از مکه برد، و چون علی و جَعْفَر و زَيْدِ بْنِ حَارِثَه درباره نگهداری وی با همدیگر اختلاف کردند، نظر به این که خاله اش: «أَسْمَاء»: دختر «عُمَيْسِ خُشْعَمِي» در خانه جَعْفَر بود نگهداری او را به جَعْفَر وا گذاشت.

در منزل «سَرِف» رسول خدا با «مِثْمُونَه» ازدواج کرد و سپس در ماه ذی الحجه وارد مدینه شد و درباره همین سفر نازل شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ، ثَا آخِر آيَه ۱.

۱ - ای کافر زادگان از سر راه او کنار روید، کنار روید، همه خوبی در پیامبر خداوند است، پروردگارا من به سخن او ایمان دارم، حق خداوند را در پذیرفتن سخن اوست شناسم، ما با شما به علت انکارناوید او پیکار می کنیم، چنانکه به علت انکار تنزیل او پیکار کردیم، چنان ضربه به شما خواهیم زد که کاسه سر را از جای خود به دور افکنند و دوست را از یاد دوست خود ببرد. م.

۲ - سوره فتح، آیه ۲۷ یعنی: خداوند، رؤیای پیامبرش را که به یقین به مسجد الحرام داخل خواهید شد بحق راست فرار داد. . . درباره عُمَرَةَ الْقُضَاء به سیره ابن هشام ج ۴، ص ۱۲ - ۱۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۰ - ۱۲۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۲۲۶ - ۲۳۴، چاپ اول، ۱۹۶۶ م. امتاع الأصماغ، ج ۱، ص ۳۳۶ - ۳۴۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. جوامع السیره، ۲۱۹ و کتب دیگر رجوع کنید. م.

سَرِيَّةُ ابْنِ أَبِي الْعَوَّجَاءِ بَرَسِرِ بَنِي سُلَيْمٍ

در ذی حِجَّةٔ سال هفتم^۱

ابن ابی العوّجاء با پنجاه مرد در ذی الحِجَّةٔ سال هفتم برسر قبیلهٔ «بنی سلیم» رفت، و چون جاسوسی از قبیله همراه «ابن ابی العوّجاء» بود و پیش از رسیدن وی آنان را بر حذر داشت، هنگامی که مردان سَرِيَّةٔ رسیدند، «بنی سلیم» را آمادهٔ جنگ یافتند و چون به اسلام دعوت شدند از قبول اسلام سر باز زدند، پس از ساعتی تیراندازی طرفین و رسیدن قوای امدادی برای قبیلهٔ مردان سَرِيَّةٔ محاصره شدند و به دنبال جنگ شدیدی که در گرفت همهٔ افراد سَرِيَّةٔ به شهادت رسیدند و فرماندهٔ سَرِيَّةٔ در میان کشته‌ها بی‌رمق افتاد و سپس در اول ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت^۲.

سَرِيَّةُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي حَدْرَدٍ أُسْلَمِيٍّ بِغَابَةِ

در ذی حِجَّةٔ سال هفتم^۳

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافت که «رفاعة بن زید^۴ جُشَمِيٌّ» با جمعیت انبوهی در «غابه» فراهم شده‌اند و در نظر دارند که با وی بجنگند پس «عبدالله بن ابی حدرد اسلمی» را با دو مرد دیگر از مسلمانان فرستادند تا درستی و نادرستی این گزارش را تحقیق کنند. اینان مقارن غروب آفتاب نزدیک دشمن رسیدند و چون «رفاعة بن زید» در جستجوی شبانی که دیر کرده بود، تنها بیرون آمده بود، ناگهان بر وی ناختمند و او را کشتند و سرش را از بدن جدا کردند و شران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و آنگاه به مدینه بازگشتند.

۱ - ماه هشتم و دوم هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶، ه. م.

۳ - در ماه هشتم و دوم هجرت.

۴ - ابن هشام: رفاعة بن قيس (ج ۴، ص ۲۷۸). م.

سَرِيَّةٌ مَحِيصَةٌ بِنِ مَسْعُودٍ بِي نَاحِيَةِ فَدَكٍ

در ذی حِجَّهٔ سالِ هفتم^۱

مَسْعُودِي اِيْن سَرِيَّةٍ رَا بَعْدَ اَز سَرِيَّةِ «عَبْدِاللَّهِ بِنِ اَبِي حَنْزَلَةَ» بِي «غَابَةَ» وَ پِيْشِ اَز سَرِيَّةِ «عَبْدِاللَّهِ» بِي «اِضْمٍ» نُوْشْتِهٔ اسْت.^۲

سَرِيَّةٌ عِبْدِاللَّهِ بِنِ اَبِي حَنْزَلَةَ بِي اِضْمٍ^۳

در ذی حِجَّهٔ سالِ هفتم^۴

مَسْعُودِي مِي نُوْيسَد: «اَبُوْقَتَادَةَ» وَ «مُحَلِّمُ بِنِ جَنَّامَةَ» دَر اِيْن سَرِيَّةٍ بُوْدَنْد، وَ مُحَلِّمُ «عَامِرِيْنِ اَضْبَطِ اَشْجَمِي» رَا بَا اَنْ كِه اِظْهَارِ مَسْلَمَانِي كَرْدِهٔ وَ مَسْلَمِ اِسْلَامِي كُفْتِهٔ بُوْد، بَرَايِ اَنْچِهٔ دَر جَاهِلِيَّتِ مِيَّانِ اَنْ دُو رُوِي دَاَدِهٔ بُوْد كَشْت، چنان كِه كُفْتِهٔ اَنْد: بِي هَمِيْنِ مَنَاسِبْتِ اَيَّةُ شَرِيْفَهٔ «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ اَلْفَى اِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتُمْ مُؤْمِنًا» نَازِلِ شُد.^۵

حَلَبِي مِي نُوْيسَد: پَسِ اَز اِيْنِ وَاقِعَهٔ «مُحَلِّمُ» بَا دِيْدَهٔ اَشْكَبَارِ نَزْدِ رَسُوْلِ خُدَا اَمَدَ وَ كُفْت: بَرَايِ مَن اَمْرُشِ بَخْوَاه. اَمَّا رَسُوْلُ خُدَا سَهٔ بَارَ كُفْت: خُدَايَا «مُحَلِّمُ» رَا مِيَّامْرُز.^۶

۱ - در ماه هشتم و دوّم هجرت.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹، چاپ بیروت، دارالتراث. م.

۳ - چون ابوقتاده بن ربیع انصاری هم در این سَرِيَّةٍ بُوْدِهٔ اسْت لَدَا اَنْ رَا سَرِيَّةٌ اَبُوْقَتَادَةَ بِي اِضْمٍ، هَم كُفْتِهٔ اَنْد (ر. ك: طبقات ابن سعد، ص ۱۳۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و سیره حلبیه ج ۳، ص ۱۹۵ چاپ بیروت. م.)

۴ - ماه هشتم و دوّم هجرت.

۵ - سورهٔ نساء، آیه ۹۴.

۶ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹، چاپ دارالتراث. م.

۷ - سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۱۹۵. م.

سال هشتم هجرت^۱

سریه غالب بن عبدالله کلبی لیثی به کدید بر سر بنی ملوح

در صفر سال هشتم^۲

جُنْدَب بن مَكَيْث جُهَنِي می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله - «غالب بن عبدالله کلبی» (از طایفه: کَلْب بن عَوْف بن لَيْث) را فرماندهی سریه‌ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا: بر «بنی ملوح» که در «کدید» بودند، غارت برد، رهسپار شدیم تا به «کدید» رسیدیم، در آنجا «ابن برصاء لیثی»: حارث بن مالک را دستگیر کردیم و چون گفت: به منظور اسلام آوردن بیرون آمده‌ام و اکنون نزد رسول خدا می‌روم. گفتیم: اگر مسلمان باشی از گرفتاری يك شب زبانی نخواستی دید و اگر نامسلمان باشی ما احتیاط لازم را انجام داده‌ایم، پس او را بستیم و مردی از همراهان خود را بر سر وی گذاشتیم و به او گفتیم که: اگر بنای نافرمانی گذاشت، سرش را از تن دور کن. سپس رهسپار شدیم تا مقارن غروب آفتاب به «کدید» رسیدیم و در کنار «وادی» جای گرفتیم، آنگاه مرا به عنوان دیده‌بان فرستادند و من هم پیش رفتم تا به پشته‌ای رسیدم که مشرف بر محل دشمن بود، در همین موقع که روی پشته به پهلو آرمیده بودم، مردی از دشمن از خیمه خود بیرون آمد و به همسرش گفت: روی تپه سپاهی می‌بینم که در آغاز نمی‌دیدم، ببین مگها از آنچه در ظرف‌ها داشته‌ای چیزی نریخته باشند؟ زن رسیدگی کرد و گفت: نه، چیزی نریخته‌اند. مرد گفت: کمان مرا با دو تیر بده. و چون زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوی من نشست اما آن را در آوردم و نهادم و بر جای ماندم. سپس تیر دیگری رها کرد که بر شانه من جای گرفت، آن را هم درآوردم و نهادم و همچنان بر جای ماندم. مرد به همسرش گفت: اگر کسی می‌بود حرکت

۱ - این سال را سنة الفتح گویند (التبیه والاشراف)، ص ۲۳۰، چاپ دارالتراث، بیروت، م. م.

۲ - ماه هشاد و چهارم.

۳ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۸، چاپ حلی، ۱۳۵۵، ولی در طبقات و سیره حلیه:

میان دو چشم من. ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۲۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، و سیره حلیه، ج ۳،

ص ۱۸۸، چاپ بیروت، م. م.

می‌کرد، دو تیر من بروی نشست، فردا بامداد در جستجوی آن دو تیر برای که سگها آن را نخایند.

سپس داخل خیمه شد و ما هم تأمل کردیم تا مطمئن شدند و به خواب رفتند و سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهارپایان را غنیمت گرفتیم. اما ناگهان گروهی از آنان فراهم شدند و ما را تعقیب کردند و ما همچنان چهارپایان را می‌راندیم تا به «ابن برصاء» رسیدیم و او را با مردی که بر سر وی گذاشته بودیم با خود حرکت دادیم، دشمن در تعقیب ما پیش می‌تاخت، تا چنان نزدیک رسید که فقط «وادی قدید» میان ما و ایشان فاصله بود، در این هنگام بی آن که ابر و بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان‌پذیر نبود. مردان «بنی ملوح» در آن طرف رودخانه می‌نگریستند که ما چهارپایانشان را می‌بریم و یک نفر از ایشان هم نمی‌توانست از آن بگذرد و به این طرف بیاید. بدین ترتیب تعقیب ایشان از ما بی‌نتیجه ماند و ما به سلامت وارد مدینه شدیم^۱.

سریه غالب بن عبدالله لثی به فدک بر سر بنی مره

در صفر سال هشتم^۲

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «زُبَیر بن عُوَام» را فرمود تا: به شهادتگاه اصحاب «بشیر بن سعد» رود و اگر دست یافت از «بنی مره» انتقام بگیرد و دوپست مرد را همراه وی ساخت و برای وی پرچمی بست. در همین حال «غالب بن عبدالله لثی» از سریه‌ای که خدا آنان را در آن پیروز ساخته بود بازگشت. رسول خدا «زُبَیر» را فرمود: تو بمان و آنگاه «غالب بن عبدالله» را با دوپست مرد فرستاد، و «أسامه بن زید» و «عَلْبَة بن زید» هم همراه وی بودند. مردان این سریه بر «بنی مره» تاختند، کسانی را کشتند و چهارپایانی را به غنیمت گرفتند. در همین سریه بود که «مرداس بن نهیک» با این که کلمه توحید بر زبان جاری ساخته بود به دست «أسامه بن زید» شهید شد^۳.

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۷ - ۲۵۹، چاپ حلی ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص

۱۲۴، چاپ بیروت ۱۳۷۶. سیره حلی، ج ۳، ص ۱۸۸، چاپ بیروت. م.

۲ - ماه هشاد و چهارم هجرت.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۱. طبقات ج ۲، ص ۱۲۶. حلی، ج ۳، ص ۱۸۹. م

مَسْعُودِی می نویسد: در ماه صَفَر سال هشتم بود که «عَمْرُوبِنِ عَاصِ» و «خَالِدِ بْنِ وَكَيْدِ» به مدینه مهاجرت کردند^۱.

سَرِیَّةُ كَعْبِ بْنِ عُمَيْرٍ غِفَارِیْ بِه ذاتِ أَطْلَاحِ

در ربیع الأول سال هشتم^۲

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «كَعْبِ بْنِ عُمَيْرٍ» را با پانزده مرد فرستاد تا به «ذاتِ أَطْلَاحِ» از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنان را به پذیرفتن اسلام دعوت کردند و چون از قبول اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند، مردانِ سَرِیَّةِ سخت به جنگ ایستادند، تا همگی به شهادت رسیدند و فقط يك مرد از آنان که در میان کشته‌ها افتاده بود، شبانه برخاست و به هر صورتی بود راه مدینه را در پیش گرفت و رسول خدا را از این پیش آمد باخبر ساخت^۳.

سَرِیَّةُ شِجَاعِ بْنِ وَهَبِ أَسَدِیْ بِه سِیِّ بِرِ سَرِ بَنِي عَامِرِ

در ربیع الأول سال هشتم^۴

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در ماه ربیع الأول سال هشتم «شِجَاعِ بْنِ وَهَبِ أَسَدِیْ» را با ۲۴ مرد، بر سر جمعی از «هَوازِنِ» فرستاد که در «سِیِّ» واقع در ناحیه «رُكْبَه» منزل داشتند، از آنجا تا مدینه پنج روز راه بود. مدت این سَرِیَّةِ ۱۵ روز بود و چهارپایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت آوردند. سهم هر مردی پانزده شتر شد، و ده گوسفند را به جای يك شتر حساب کردند^۵.

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۲۴۰، چاپ دارالتراث بیروت - م.

۲ - در ماه هشتم و پنجم هجرت.

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۱۲۷ - ۱۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ - م.

۴ - در ماه هشتم و پنجم هجرت.

۵ - طبقات، ج ۲، ص ۱۲۷ - م.

سریه قطبیه بن عامر بن حدیده به تباله بر سر بنی خثعم

بعد از سریه شجاع بن وهب آسدی

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «قُطْبِيَةَ بَنِي عَامِرٍ» را با بیست مرد، بر سر طایفه ای از «خَثْعَم» فرستاد که در ناحیه «تَبَالَه» منزل داشتند. اینان با ده شتر رهسپار شدند و پس از جنگی سخت، اسیران و چهاربیایانی به مدینه آوردند و سهم هر مردی چهار شتر یا معادل آن گوسفند شد^۱.

صاحب طبقات تاریخ این سریه را در صفر سال نهم نوشته است^۲ و مقریزی آن را تقریباً به يك صورت و بدون اختلاف در دو جا ذکر کرده است^۳. و ظاهراً يك سریه بیش نبوده و تکرار آن اشتباه است.

غزوه مؤته^۴

در جمادی الأولى سال هشتم^۵

به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از بازگشت از «عُمْرَةَ الْقُضَاء» بقیه ذی الحجّه و نیز محرم و صفر و ذی القعدة را در مدینه ماند و حج آن سال را مشرکان برگزار کردند و در ماه جمادی الأولى سال هشتم سریه «مؤته» را اعزام داشت و «زید بن حارثه» را بر آنان امارت داد و فرمود: اگر «زید» به شهادت رسد، «جعفر بن ابی طالب» فرماندهی خواهد داشت، و اگر او هم به شهادت رسد «عبدالله بن رواحه» امیر سریه خواهد

۱ - هر شتر با ده گوسفند معادل قرار داده شد.

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ بیروت ۱۳۷۶ - م.

۳ - بکبار پس از سریه شجاع بن وهب در سال هشتم (امناع الاسماع، ج ۱، ص ۳۴۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ - م) و بار دیگر در صفر سال نهم (امناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ - م).

۴ - یا سریه مؤته (ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ والتنبیه والاشراف، ص

۲۳۰ - م).

۵ - ماه هشتم و هفتم هجرت.

بود^۱.

سبب پیش آمد این سرّیه را چنین نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «حارث بن عُمَيْرِ اَزْدِي» (از طایفه بَنِي لَهَب) را با نامه‌ای نزد پادشاه «بَصْرِي» فرستاد و چون «حارث» به سرزمین «مُوتَه» رسید، «شُرْحَبِيلُ بْنُ عَمْرٍو غَسَّانِي» سر راه بر وی گرفت و او را کشت، و جز او از سفیران رسول خدا کسی کشته نشده است. کشته شدن «حارث» سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و در «جَرْف» اردو زدند و سه هزار مرد فراهم گشت.

رسول خدا پرچمی سفید بست و آن را به «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» داد و آنان را فرمود تا: به همانجائی که «حارث» شهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کنند و اگر از قبول اسلام امتناع ورزیدند، به یاری خدا با آنان بجنگند.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - تا «ثَنِيَةَ الْوَدَاعِ» از اصحاب سرّیه مشایعت فرمود و در آنجا ایستاد و با آنان خداحافظی کرد و به روایت مقریزی: همچنانکه اصحاب سرّیه پیرامون وی ایستاده بودند، خطبه خواند و آنان را به رعایت تقوی و نیکی درباره مسلمانان سفارش فرمود و از غُلّ و مکر و کشتن کودکان و دیرنشینان و زنان و پیران فرتوت و از میان بردن و کندن درختان و ویران ساختن خانه‌ها برحذر داشت^۲.

«عبدالله بن رواحه» گفت: ای رسول خدا! مرا دستوری فرمای تا آن را حفظ کنم و به کار بندم. فرمود: فردا به سرزمینی می‌رسی که سجده خداوند در آن سرزمین کم است، پس بسیار سجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است.

«عبدالله» به راه افتاد، اما بار دیگر باز آمد و گفت: ای رسول خدا! خدا فرد است و فرد را دوست می‌دارد (یعنی: نصیحتی دیگر بر آن دو نصیحت که فرمودی بیفزای) رسول خدا فرمود: ای پسر «رواحه»! از هر کاری که عاجز ماندی از این کار عاجز مشو، که اگر ده کار بد می‌کنی، يك کار نيك هم انجام دهی. عبدالله گفت: دیگر پس از این سخن که فرمودی، از تو چیزی نخواهم پرسید^۳.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۵، چاپ حلبی، ۱۳۲۵ م.

۲ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ م.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۴۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

«عبدالله بن رواحه» که از شعرای صحابه بود، هنگام خداحافظی با رسول خدا اشعاری گفت و از خدای متعال برای پیامبرش نصرت و پیروزی خواست و نیز هنگامی که مسلمانان مشایعت کننده برای اصحاب سَریّه دعا می کردند که: با سلامت و عافیت از این سفر بازآیند، «عبدالله» اشعاری گفت به این مضمون که: آرزوی من جز آمرزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید باز نگردم^۱.

سپس مردان سَریّه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به «معان» رسیدند و آنجا خیر یافتند که «هرقل» پادشاه روم شرقی در سرزمین «بَلقاء» با صد هزار رومی در «مَآب» فرود آمده است و از قبیله‌های «لَحْم»، «جَدَام»، «وَالل»، «بُکْر»، «بَلْقین»^۲ «بَهْرَاء» و «بَلْکَی» نیز صد هزار نفر به فرماندهی مردی از قبیله «بَلْکَی» و طایفه «اراشه»^۳ به نام «مالک بن رافله»^۴ بدیشان پیوسته است.

با رسیدن این خبر، مسلمانان دو روز در «معان» ماندند و در این اندیشه به سر می بردند که با این پیش آمد چه باید کرد؟ بالاخره بنا برآن گذاشتند که همانجا بمانند و پیش آمد را به رسول خدا گزارش دهند و از شماره دشمن وی را با خبر سازند، تا آن که مردانی را به کمک مسلمانان بفرستند، یا آنان را دستور دهد که با همین وضع به سوی دشمن پیشروی کنند. اما «عبدالله بن رواحه» مردم را دلیر ساخت و گفت: به خدا قسم: آنچه از آن بیم دارید، همان است که در جستجوی آن از خانه بیرون آمده اید، یعنی: شهادت یافتن در راه خدا، ما به اتکای شماره و نیرو و فزونی سپاه یا دشمن نمی جنگیم و تنها اتکای ما به این دینی است که خدا ما را بدان سرفراز کرده است، به خدا قسم: به یاد دارم که در جنگ «بَدْر» پیش از دو اسب و در یک جنگ پیش از یک اسب نداشتیم، پیش روید که یکی از دو امر نیک در پیش است: یا پیروزی بر دشمن، یا شهادت یافتن. مردم همگی گفتند: به خدا قسم که: پسر رواحه راست می گوید و آنگاه رهسپار شدند، «عبدالله بن رواحه» در این باب اشعاری دارد که در تاریخ ضبط شده است^۵.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵. . . . چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. م.

۲ - کذا؟ در سیره ابن هشام: قین (ج ۴، ص ۱۷، چاپ حلبي، ۱۳۵۵ م) و در جوامع السیره:

بَلْقین (ص ۲۲۱، چاپ مصر، دارالمعارف) ضبط شده است. م.

۳ - جوامع السیره: بنی اراشه (ص ۲۲۱). م.

۴ - جوامع السیره: مالک بن رافله (ص ۲۲۱). م.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. م.

«زید بن ارقم» می گوید: من یتیمی بودم تحت سرپرستی «عبدالله بن رواحه» او مرا در سفر «مُوتَه» همراه برد و پشت سر خود سوار کرده بود، شبی در بین راه اشعاری زمزمه می کرد^۱ و شوق و عشقی به شهادت نشان می داد. من با شنیدن اشعار وی به گریه افتادم، اما «عبدالله» مرا با عصای خود ادب کرد و گفت: ای بی همت! چه زبانی خواهی برد اگر خدا مرا به سعادت شهادت رساند و تو تنها بر این شتر سوار شوی و به مدینه بازگردی.

روز جنگ

مسلمانان همچنان پیش می رفتند تا در مرزهای «بَلقاء» در یکی از آبادیهای آن به نام «مَشارف» با سپاهیان «هَرَقْل» از روم و عرب روبرو شدند و چون دشمن نزدیک شد. مسلمانان خود را به قریه «مُوتَه» کشیدند و همانجا روز جنگ فرا رسید و صفهای سپاهیان آراسته شد. فرماندهی میمنه مسلمانان را مردی از «بَنی عُدْرَه» به نام «قُطَیْبَة بن قَتاده» و فرماندهی میسره را مردی از انصار به نام «عُبَایه بن مالک»^۲ بر عهده داشتند.

مسمودی می نویسد: فرمانده رومیان تیادوقس بطریق، و فرمانده نصرانیان عرب از قبائل: «عَسَان» و «قُضَاعَه» و دیگران «شَرَحَبیل بن عَمْرُو عَسَانی» بود.

جنگ به سختی درگرفت و «زید بن حارثه» پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه داران دشمن به شهادت رسید، سپس «جعفر بن ابی طالب» رایت را گرفت و پیش تاخت و درگیرودار جنگ از اسب خویش فرود آمد و او را پی کرد و همچنان می جنگید و رَجَزی می خواند که از شوق فراوان او به بهشت حکایت می کرد^۳ تا به شهادت رسید در حالی که نود و چند زخم بر جلوی پیکر او وارد شده بود.

نوشته اند که: «جعفر» - علیه السلام - پرچم را به دست راست خویش گرفته بود، چون دست راست وی از بدن جدا شد رایت را به دست چپ گرفت، و آنگاه که دست چپ خود را هم از دست داد لوا را با دو بازوی خود نگاه داشت، و همچنان در کار جهاد استوار بود تا به شهادت رسید، و خدا وی را به جای دو دستی که در راه خدا داد دو بال عنایت فرمود تا در هرجای بهشت که بخواهد با آن دو پرواز کند.

۱ - اشعار در سیره ابن هشام ذکر شده است (ج ۴، ص ۱۸ - ۱۹). م.

۲ - به قول ابن هشام: عباده بن مالک (ر. ک: ج ۴، ص ۱۹، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. م.).

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۳، ص ۴۳۴.

ابن هشام گوید: «جعفر» در سی و سه سالگی به شهادت رسید و به قولی: یکی از رومیان او را به دو نیم کرد.

پس از شهادت «جعفر بن ابی طالب»، «عبدالله بن رواحه» رایت را برگرفت و پیش تاخت و سوار بر اسب خویش می‌جنگید، در این هنگام چون تردیدی برای وی پیش آمد، در چند شعری که گفت خود را ملامت کرد و بر شهادت مصمم شد و پیروی از «زید» و «جعفر» را موجب سعادت خویش شمرد و از اسب پیاده شد.

در این موقع پسر عموی او کمی گوشت برای وی آورد و گفت: در این روزها گرفتاریهای بسیار داشته‌ای با خوردن این گوشت بر نیرومندی خویش بیفزای. «عبدالله» گوشت را برداشت و لقمه‌ای از آن برگرفت، و سپس - که صدای زدوخورد را در گوشه‌ای از میدان جنگ شنید - خود را مخاطب ساخت و گفت: هنوز در پی دنیائی!، سپس گوشت را انداخت و شمشیر خود را برگرفت و پیش تاخت و جهاد کرد تا به شهادت رسید.

پس از شهادت سه امیر سرّیه (یعنی: «زید»، «جعفر» و «عبدالله») «ثابت بن ارقم» (از بنی عجلان) رایت را برافراشت و گفت: ای مسلمانان! مردی را از میان خود به فرماندهی برگزینید، گفتند: تو خود امیر ما باش. گفت: من نمی‌کنم، «خالد بن ولید» را به فرماندهی برگزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.

ابن اسحاق می‌گوید: برحسب روایتی که به من رسیده است: در همان روز جنگ «موتّه» رسول خدا گفت: «زید بن حارثه» رایت را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، سپس «جعفر» آن را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، آنگاه رسول خدا خاموش شد، و رنگ انصار تغییر کرد، گمان کردند که از «عبدالله بن رواحه» کاری ناپسند سر زده است، سپس رسول خدا گفت: «عبدالله» نیز پس از «جعفر» رایت را برافراشت و جنگ کرد تا به شهادت رسید. سپس گفت: در عالم خواب «زید»، «جعفر» و «عبدالله» را در بهشت روی تخت‌های زرین دیدم، اما تخت «عبدالله» نسبت به تخت آن دو نفر قدری کجی داشت. پرسیدم این کجی برای چیست؟ به من گفتند: آن دو بی‌دریغ قدم به راه شهادت نهادند، اما «عبدالله» اندکی مردد شد و سپس تن به شهادت داد.

به روایت دیگر ابن اسحاق: در همان روز جنگ بود که رسول خدا به خانه جعفر رفت

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱، چاپ حلی، ۱۳۵۵ م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲، چاپ حلی، ۱۳۵۵ م.

و فرزندان وی را خواست و «أسماء» بنت «عمیس» همسر «جعفر» را از شهادت وی باخبر ساخت.

در این جنگ «مالک بن زافله»^۱ فرمانده رومیان به دست «قطیبه بن قتاده عذری» کشته شد.

بازگشت اصحاب سریه به مدینه

نوشته اند که: چون مردان سریه «مؤته» نزدیک مدینه رسیدند، رسول خدا و مسلمانان به استقبال آنان بیرون شدند، و کودکان نیز دوان دوان به استقبال رفتند، و رسول خدا فرمود تا: آنان را سوار کنند، و خود «عبدالله بن جعفر» را پیش روی خود سوار کرد.

مسلمانان مدینه به روی اصحاب سریه خاك می پاشیدند و می گفتند: ای گریزندگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟ اما رسول خدا می گفت: اینان گریختگان نیستند، بلکه اگر خدا بخواهد حمله کنندگانند.^۲

نوشته اند که: «أم سلمه» به زن «سلمه بن هشام بن عاص بن مغیره» گفت: چرا «سلمه» به نماز جماعت با رسول خدا و مسلمانان حاضر نمی شود؟ گفت: به خدا قسم: نمی تواند از خانه بیرون آید، چه هرگاه که بیرون می آید، مردم بر سر وی فریاد می زنند ای گریختگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟! او ناچار در خانه نشسته است و بیرون نمی آید.^۳

«حسان بن ثابت» اشعاری در مرثیه شهیدان «مؤته» و اشعاری نیز در مرثیه «جعفر» و اشعاری هم در مرثیه «زید بن حارثه» و «عبدالله بن رواحه» گفته است «کعب بن مالک» را نیز در مرثیه شهدای «مؤته» قصیده ای است.^۴

شهدای غزوه مؤته

۱ - جعفر بن ابی طالب (از مهاجرین، قریش، بنی هاشم).

۱ - اشتقاق این کُزید: ... زافله (ص ۵۵۱ چاپ مصر ۱۳۷۸) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴. م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵ - ۳۰، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

- ۲ - زید بن حارثه (از مهاجرین).
- ۳ - مسعود بن اسود بن حارثه بن نضله (از مهاجرین، بنی عدی بن کعب).
- ۴ - وهب بن سعید بن ابی سرح (از مهاجرین، بنی مالک بن حنسل).
- ۵ - عبدالله بن رواحه (از انصار، بنی حارث بن خزرج).
- ۶ - عبّاد بن قیس بن عبّسه (از انصار، بنی حارث بن خزرج).
- ۷ - حارث بن نعمان بن اساف بن نضله بن عبید بن عوف بن غنم (از انصار، بنی غنم بن مالک بن نجار).
- ۸ - سراقه بن عمرو بن عطیه بن خنساء (از انصار، بنی مازن بن نجار).
- ۹ - ابو کلبیب.
- ۱۰ - جابر: پسران عمرو بن زید بن عوف بن مبدول (از انصار، بنی مازن بن نجار).
- ۱۱ - عمرو.
- ۱۲ - عامر: پسران سعید بن حارث بن عبّاد بن سعید بن عامر بن ثعلبه بن مالک بن اقصی (از انصار، بنی مالک بن اقصی).
- ۱۳ - زید بن عبید بن معلی بن لؤذان (از انصار، بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک).
- ۱۴ - سوید بن عمرو.
- ۱۵ - عبّاد بن قیس بن زید (از انصار، بنی حارث بن خزرج).
- ۱۶ - مسعود بن سوید بن حارثه (از مهاجرین، بنی عدی بن کعب، پسر عموی مسعود بن اسود).
- ۱۷ - قیس بن سفیان بن عبدالأسد (از مهاجرین، قریش، بنی مخزوم، برادرزاده ابومسلمه مخزومی).

سخنانی پیرامون سریّه مؤتّه

۱ - در اعلام الوری پس از ذکر امرای جیش به ترتیبی که از بیشتر مورخان نقل شد می گوید: در روایتی از «ابان بن عثمان» از امام صادق - علیه السلام - آمده است که: رسول

۱ - ر. ک: استیعاب، هاشم اصابه، چاپ دارصادر، ج ۲، ص ۱۱۴. اسدالغابه، ج ۲، ص

۳۷۹، چاپ تهران اسماعیلیان، لیکن در استیعاب سوید بن عمر ضبط شده است. م.

خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وَجَعَفَرَهُ را فرمانده لشکر قرار داد و پس از کشته شدن او «زَيْد» و پس از کشته شدن «زَيْد» «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ» را^۱.

۲ - در کتاب إنسان العیون آمده است: پس از آن که رسول خدا سه نفر از امیران را به ترتیب نام برد مردی از یهودیان که آنجا بود گفت: ای ابوالقاسم! اگر تو پیامبر باشی، اینان که نام بردی همگی به شهادت خواهند رسید، چه پیامبران «بنی اسرائیل» هرگاه چنین می گفتند که: اگر فلانی کشته شد، ناچار او کشته می شد^۲.

۳ - مَقْرِزِي در امتاع الأسماع آورده است که: مسلمانان در جنگ «مُوتَه» مختصر کالائی هم به غنیمت گرفتند: مردی انگشتری بی را نزد رسول خدا آورد و گفت: من صاحب این انگشتری را در «مُوتَه» کشته ام، رسول خدا انگشتری را به خود او ارزانی داشت. «خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ» هم در آن روز مردی را کشت که خودی یاقوت نشان داشت، خود را برگرفت و نزد رسول خدا آورد، رسول خدا هم آن را به خود او بخشید، «خُزَيْمَةُ» خود را به صد دینار بفروخت^۳.

۴ - جمله «الآنَ حَمِيَّ الرَّطِيْسِ» یا «... قد حَمِيَّ الرَّطِيْسِ» یعنی اکنون تنور جنگ تافته شد و جنگ به سختی کشید، از کلمات قصار رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - است که در روز «مُوتَه» در آن هنگام که در مدینه جریان جنگ را باز می گفت فرموده است.

سَرِيَّةُ ذَاتِ السَّلَاسِلِ^۴

در جُمَادَى الْأَخْرَى سال هشتم^۵

نوشته اند که: رسول خدا خبر یافت که گروهی از قبیله «قُضَاعَةَ» فراهم گشته اند و می خواهند نسبت به مسلمانان دستبرد بزنند، «عَمْرُو بْنُ عَاصٍ» را فراخواند و برای او لَوای سفیدی بست، و رایت سیاهی نیز همراه وی ساخت.

۱ - ص ۶۴، چاپ ۱۳۱۲.

۲ - ج ۳، ص ۷۷.

۳ - ج ۱، ص ۳۵۲.

۴ - با ذَاتِ السَّلَاسِلِ (امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م. -).

۵ - در ماه هشاد و هشت هجرت.

و او را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و انصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و او را فرمود تا: از قبیله‌های: «بَلِی» و «عُدْرَه» و «بَلَقِین» که بر آنها می‌گذرد کمک بگیرد.

«عَمْرُو» شب‌ها راه می‌پیمود و روزها کمین می‌کرد، تا نزدیک به دشمن رسید، در آنجا خبر یافت که جمعیتی بسیارند، پس «رافع بن مکیث جهنی» را نزد رسول خدا فرستاد و کمک خواست. رسول خدا «أَبُو عُبَیْدَةَ بِن جَرَّاح» را با دویست مرد فرستاد و برای وی لوایح بست، و بزرگان مهاجر و انصار را، از جمله: «أَبُو بَكْرٍ» و «عَمْرُو» همراه وی گسیل داشت، و او را فرمود تا: به «عَمْرُو» ملحق شود و هر دو با هم باشند و اختلاف نکنند.

«أَبُو عُبَیْدَةَ» به «عَمْرُو» پیوست و چون خواست برای نماز همراهان خود به امامت برخیزد، «عَمْرُو» گفت: تو برای کمک من آمده‌ای و باید به من اقتدا کنی، «أَبُو عُبَیْدَةَ» هم چنان کرد و «عَمْرُو» با مردم نماز می‌گزارد و همچنان پیش می‌رفت تا سرزمین قبائل «بَلِی» را درنوردید و بر آن استیلا یافت و به هر جا می‌رسید می‌شنید که جماعتی از دشمن در اینجا بوده و پراکنده شده‌اند، تا این که به آخرین نقاط سرزمینهای «بَلِی» و «عُدْرَه» و «بَلَقِین» رسید، در آخر کار با جمعی از مشرکان برخورد کرد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید. سپس «عَمْرُو» راه مدینه را در پیش گرفت و «عَوْفُ بِن مَالِكِ أَشْجَعِی» را نزد رسول خدا فرستاد تا جریان سَرِیَه و بازگشت مسلمانان را گزارش دهد.^۱

مسعودی می‌نویسد: در این سَرِیَه از «عَمْرُو» کارهایی سر زد که آنها را ناپسند شمرده‌اند، از جمله آن که: در حال جنابت با مردم نماز گزارد، دیگر آن که با سردی هوا و زخم و جراحت فراوانی که داشتند، از افروختن آتش که سخت بدان نیاز داشتند جلوگیری کرد.^۲

ابن اسحاق می‌نویسد: «عَزْوَةُ ذَاتِ السَّلَیْلِ» در سرزمین «عُدْرَه» روی داد و جهت آن بود که رسول خدا «عَمْرُو بِن عَاصِ» را که مادر پدرش: «عَاصِ بِن وَائِل» از قبیله «بَلِی» بود فرستاد تا عرب را برای جنگ شام به راه اندازد، تا آخر آنچه از طبقات نقل کردیم.^۳

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. ق. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ ه. ق. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۰۲، چاپ اروپا: التنبیه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالاشراف، امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالتراث، بیروت. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲ چاپ مصطفی السبلی، ۱۳۵۵ ه.

سخنانی پیرامون سرّیه ذات السلاسل

۱ - «ذات السلاسل» که آن را «ذات السُّلْسُل» هم گفته‌اند: آبگامی بوده پشت «وادی القُرَی» ، میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است^۱ .

۲ - به روایت ابن اسحاق: در همین سرّیه بود که «رافع بن أبورافع طائی» با «أبو بکر» رفیق شد و در موقع بازگشتن به مدینه، به او گفت: مرا نصیحت کن و چیزی بیاموز. «أبو بکر» گفت: خدای یگانه را پرستش کن و چیزی را شریک وی قرار مده و نماز را به پای دار و زکات بده و ماه رمضان روزه بگیر و حجّ خانه خدا را انجام ده و از جنابت غسل کن و هرگز بر دو مرد از مسلمانان امیر مشو و چون از وی پرسید که: چرا مرا از امارت بر مسلمانان نهی می کنی؟ گفت: خدای - عزوجل - محمد را به پیامبری فرستاد تا مردم را به دین اسلام دعوت کند، او هم در این راه جهاد کرد تا مردم خواه ناخواه به دین اسلام در آمدند، چون مسلمان شدند پناهندگان به خدا و همسایگان وی شدند و در پناه او قرار گرفتند، پس مبادا که با همسایگان خدا برخلاف عهد و میثاق او رفتار کنی و خدا هم از تو بازخواست کند، اگر یکی از شما بنگرد که گوسفندی یا شتری از پناهنده وی ربوده‌اند به خشم آید و آماده انتقام گردد، خدا بیش از دیگران برای خاطر پناهندگان خود خشم می گیرد.

رافع می گوید: از «أبو بکر» جدا شدم و چون رسول خدا وفات یافت و او خلیفه شد نزد وی آمدم و گفتم: مگر تو نبودی که مرا از امیر شدن بر دو نفر مسلمان نهی می کردی؟ گفت: چرا، و هم اکنون نیز تو را از این کار نهی می کنم. گفتم: پس چرا تو خود امیر مسلمانان شده‌ای؟ گفت: چاره‌ای ندارم، ترسیدم که امت محمد پراکنده شوند^۲ .

۳- سرّیه «ذات السلاسل» را بیشتر مورخان، از قبیل: ابن اسحاق، طبری، ابن سعد، مقریزی، مسعودی و یعقوبی به همان ترتیب نوشته‌اند که نقل کردیم اما در پاره‌ای از مآخذ شیعه این سرّیه صورت دیگری دارد و با فرستادن «عمرو» کار به انجام نرسیده و مقصود حاصل نگشته است و پس از مأمور شدن و رفتن علی بن ابی طالب دشمن از پای درآمده و خاطر رسول خدا و مسلمانان آسوده گشته است.

اکنون تفصیل این سرّیه را از کتاب ارشاد مفید نقل می کنیم: شیخ مفید زیر عنوان

۱ - طبقات، ج ۲، ص ۱۳۱ . م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه . م.

«عَزْوَةُ ذَاتِ الرَّمْلِ» - که به قولی: «عَزْوَةُ ذَاتِ السَّلْسَلَةِ» نامیده می شده است - می نویسد: برحسب آنچه علماء و فقهاء و صاحبان آثار و ناقلان اخبار نوشته و نقل و روایت کرده اند: روزی رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نشسته بود که اعرابی می آمد، و پیش روی وی به دو زانو درآمد و گفت: آمده ام تا از در خیرخواهی سخنی با تو در میان گذارم. رسول خدا گفت: خیرخواهی تو چیست؟ گفت: قومی از عرب فرار گذاشته و مهیا شده اند که: در مدینه بر تو شبیخون زنند، آنگاه وضع آنان را شرح داد.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - امیرالمؤمنین را فرمود تا: مردم را همگانی فراخواند و چون مسلمانان فراهم شدند بالای منبر رفت و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و سپس گفت: «ای مردم! این دشمن خدا و دشمن شما است که به منظور شبیخون زدن بر شما روی آورده است، کیست که رهسپار «وادی الرَّمْلِ» شود؟» مردی از مهاجران برخاست و گفت: من می روم. پس لوا را به او داد و هفتصد مرد همراه وی ساخت و گفت: به نام خدا پیش رو. اما این مرد مهاجری پس از رسیدن به دشمن و دعوت او به اسلام یا جنگ، با تهدید دشمن بازگشت و رسول خدا را نیز از عِدَّة و عِدَّة دشمن بیم داد.

مردی دیگر از مهاجران نیز چنان رفت و چنان بازگشت، تا رسول خدا علی را خواست و او را مأمور فرمود و علی هم رهسپار «وادی الرَّمْلِ» شد. و سحرگاه با دشمن روبرو شد و پس از دعوت آنان به اسلام و امتناع شدیدی که نشان دادند، دست به جنگ برد و شش یا هفت نفرشان را کشت و دیگران به هزیمت رفتند و غنیمتهائی نصیب مسلمانان شد.

به روایت «أُمِّ سَلَمَةَ»: رسول خدا برای استقبال علی بیرون رفت و از مسلمانان پرسید که: فرمانده خود را چگونه مردی یافتید؟ گفتند: بسیار خوب، جز آن که جز «قُلُّ هُوَاللَّهِ أَحَدٌ» سوره دیگری در نماز نمی خواند. چون رسول خدا جهت آن را از علی پرسید، گفت: این سوره را دوست دارم. پس رسول خدا گفت: چنان که تو این سوره را دوست داری خدا هم تو را دوست دارد. سپس گفت: اگر نمی توسیدم که طایفه هائی از امت من آنچه را نصرانیان درباره عیسی گفته اند، درباره ات بگویند، امروز درباره ات سخنی می گفتم که بر گروهی از مسلمانان نگذری، مگر آن که خاك زیر پای تو را (به نَبْرُك) برگیرند.

شیخ مفید می نویسد: بسیاری از سیره نویسان ذکر کرده اند که: سوره «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» درباره همین عَزْوَةُ بر رسول خدا نزول یافت و آنچه را که علی انجام داده بود بیان کرد.

علامه حلی - رحمه الله علیه - ضمن آیاتی که در کتاب «کشف الحق و نهج الصنیع» نزول آن را درباره امیرالمؤمنین روایت کرده است، سوره «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» را زیر شماره ۳۷ از آن آیات قرار داده و روایت کرده است که: «أَبُو بَكْرٍ» فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت، و «عمر» نیز فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت، و سپس «عمر بن عاص» به درخواست خودش امارت سریه یافت و پس از آن که جمعی از همراهان وی کشته شدند، هزیمت یافته باز آمد. پس رسول خدا امیرالمؤمنین را فرستاد و تا مسجد «أَحْرَاب» او را مشایعت کرد و آن سه نفر را هم زیر فرمان وی فرستاد و فتح بر دست وی به انجام رسید، و سوره «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» در این باره نزول یافت. آنگاه استقبال رسول خدا را از علی و گفتاری را که درباره وی فرمود: مطابق روایت مفید نقل می کند.

در کتاب دلائل الصّدق می گوید: مضمون این خبر در پاره‌ای از اخبار غیرشیعه نیز از جمله: در کتاب ینابیع المودّه از مسند أحمد: از دو طریق، و نیز از موفق بن أحمد روایت شده است^۱.

در تفسیر مجمع البیان نیز نزول سوره را درباره «غزوه ذات السلاسل» از امام صادق - علیه السلام - روایت کرده است و می گوید که: در حدیثی طولانی امام صادق گفت: این غزوه را بدان جهت «ذات السلاسل» گفته‌اند که: علی از دشمنان اسیر گرفت و کشت و اسیرانشان را چنان شانه بست که گویی: به زنجیرها (سلاسل) بسته شده‌اند، و چون این سوره نازل شد، رسول خدا در نماز صبح آن را تلاوت کرد و اصحاب پرسیدند که این سوره را نمی شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرئیل بشارت آن را برای من آورد، و چون چند روزی گذشت، علی - علیه السلام - با غنیمت‌ها و اسیران وارد مدینه شد^۲.

۴ - اکنون به مناسبت آنچه از مفید و علامه حلی و صاحب دلائل الصّدق و طبرسی درباره نزول سوره «وَالْعَادِيَات» درباره «غزوه ذات السلاسل» نقل کردیم، ترجمه مانندی از این سوره را نیز در ذیل این غزوه می آوریم:

«به نام خدای بخشاینده مهربان. قسم به: (اسب‌های) دونده نفس زننده، و (با سم خویش از سنگ‌ها) آتش فروزننده، و در بامدادان غارت برنده، که: آنجا گرد و غباری برانگیختند، و آنجا در میان گروه دشمن پیش رفتند. راستی که انسان نسبت به پروردگارش

۱ - ج ۲، ص ۱۵۸.

۲ - مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸، چاپ اسلامی، ۱۳۷۹. م.

ناسپاس است، و خودش بر این ناسپاسی گواه است، و در دوستی مال سخت است. مگر نمی‌داند که وقتی آنچه در گورها است برانگیخته شود، و آنچه در سینه‌ها است به حساب آید، آن روز پروردگارشان به ایشان آگاه است.

سَرِيَّةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ بِرِسْرِ جُهَيْنَةَ

در رجب سال هشتم^۲

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» را با سیصد مرد از مهاجر و انصار بر سر طایفه‌ای از «جُهَيْنَةَ» به «قَلْبَةَ» - واقع در ساحل دریا به فاصله پنج روز راه تا مدینه - فرستاد و چنان که ابن اسحاق روایت می‌کند: چند انبان خرما برای خوراکشان به «أَبُو عُبَيْدَةَ» سپرد و او هم آن را برایشان تقسیم می‌کرد، تا کار به جایی رسید که به هر کدام چند خرما به شماره می‌داد، و در آخر که خرماها تمام شد روزی به هر کدام يك دانه خرما می‌داد. روز آخر که باقیمانده خرماها را تقسیم می‌کرد، یکی کم آمد و يك نفر از اصحاب سَرِيَّةِ بِي نَصِيب ماند، و کار گرسنگی آنان چنان به سختی کشید که خَبَط (یعنی: برگ درخت) می‌خوردند، و بدین جهت این سَرِيَّةِ را سَرِيَّةِ خَبَط گفتند.

«قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ» هم شترانی خرید و برای اصحاب سَرِيَّةِ کشت و نیز ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می‌خوردند و چنانکه در روایت ابن اسحاق است «أَبُو عُبَيْدَةَ» دنده‌ای از دنده‌های آن ماهی را گرفت و بر سر راه نهاد و سپس فرمود تا: مردی تنومند بر شتری تنومند سوار و از زیر آن رفت و سرش به آن استخوان گیر نکرد. در این سَرِيَّةِ جنگی زد و خوردی روی نداد^۳.

۱ - یا سَرِيَّةِ خَبَط (ر. ک: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م - ۱۴۰۰ م).

۲ - در ماه ۸۹ هجرت.

۳ - ر. ک: منبع گذشته، م.

سریه ابوقتاده بن ربیع انصاری

به خضیره از سرزمین نجد مسکن قبیله محارب، بر سر بنی غطفان

در شعبان سال هشتم^۱

نوشته اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «ابوقتاده» را با پانزده مرد بر سر قبیله «غطفان» فرستاد و او را فرمود که: بر آنان هجوم برد. در این سریه کسانی از دشمن را کشتند و چارپایانی به غنیمت گرفتند. این چارپایان: دویست شتر و دو هزار گوسفند بود. و کسانی را هم اسیر کردند و پس از اخراج خمس، غنائم را بر مردان سریه قسمت کردند و هر مردی دوازده شتر نصیب گرفت، و هر ده گوسفند به جای یک شتر به حساب آمد. در سهم «ابوقتاده» دخترکی زیبا بود، رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد، و چون بخشید رسول خدا هم او را به «محمیه بن جزء» بخشید. مردان این سریه پس از پانزده روز به مدینه بازآمدند.^۲

سریه ابوقتاده (سریه ابن ابی حذرده) به بطن اضم

در اوّل ماه رمضان^۳ سال هشتم^۴ پیش از فتح مکه

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از آن که تصمیم به فتح مکه گرفت، «ابوقتاده» را با هشت مرد از جمله: «عبدالله بن ابی حذرده» و «محلّم بن جثامه بن قیس» به «بطن اضم» که در میان «ذی خُشب» و «ذی المروّه» در سه منزلی مدینه واقع است - فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.

در «بطن اضم» بود که «عامر بن اضبط اشجعی» سوار بر شترش، با مختصر اثاث و

۱ - در ماه ۹۰ هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ - در چاپ اول به اشتباه «شعبان» آمده است. م.

۴ - ماه ۹۱ هجرت.

ظرفی از شیر که همراه داشت بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانان داد، اما «مُحَلِّمُ بْنُ جَنَامَةَ» به سابقه‌ای که با او داشت بر او حمله برد و او را کشت و شتر و مختصر مالش را به غنیمت گرفت، و چنان‌که ابن اسحاق روایت کرده: آیه‌ای در این باره نزول یافت به این مضمون: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه در راه خدا رهنسپار می‌شوید، پس تحقیق و بررسی کنید و در جستجوی غنیمت و به بهانه تحصیل مال دنیا به کسی که بر شما سلام می‌کند مگویید که: مؤمن نیستی. چه نزد خدا غنیمت‌هایی است بسیار، شما خود هم پیش از این چنین بودید، خدا بر شما منت گذاشت، پس تحقیق کنید، البته خدا به آنچه می‌کنید آگاه است»^۱.

برحسب روایت ابن اسحاق: «مُحَلِّمُ» را در «حَنَین» نزد رسول خدا آوردند، تا برای وی استغفار کند، اما رسول خدا دست خود را بلند کرد و سه بار گفت: خدایا «مُحَلِّمُ بْنُ جَنَامَةَ» را صیامرز^۲.

مردان این سریره تا «ذی خُشْب» پیش رفتند و آنجا خبر یافتند که: رسول خدا رهنسپار مکه شده، پس از راه «بَیِّن»^۳ رهنسپار شدند و در «سُقَیَا» به رسول خدا رسیدند^۴.

غزوه فتح مکه

رمضان سال هشتم^۵

در باره موجبات پیش آمد فتح مکه نوشته‌اند که: پیش از اسلام مردی از «بنی حَضْرَمِی» از هم‌پیمانان «بنی اَسُودِیْن رَزْن» که نامش «مَالِکُ بْنُ عَبَّاد» بود، به قصد تجارت بیرون رفت،

۱ - سوره نساء، آیه ۹۳.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۵ - ۳۷۷ چاپ مصطفی الحلیمی ۱۳۵۵ هـ. طبقات ج ۲، ص ۱۲۳ چاپ بیروت ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۶ چاپ قاهره ۱۹۴۱ میلادی. م.

۳ - این درست است (مغازی واقعی، ج ۲، ص ۷۹۷. انتشارات علمی، بیروت) لیکن در نسخه اصل به پیروی از طبقات، چاپ بیروت - بَیِّن، و در نسخه استنسخی از نسخه اصل: بَیِّن (با نو یاء). م.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۱۳۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

۵ - ماه ۹۱ هجرت.

چون به سرزمین «خُزاعه» رسید بر او تاختند و او را کشتند و مالش را گرفتند، سپس «بنی بکر» (از بنی کِنانه) بر مردی از «خُزاعه» حمله بردند و او را کشتند، اندکی پیش از اسلام نیز قبیله «خُزاعه» بر «بنی اَسودبن رَزَن دیلی»^۱ سرآمد اشراف «بنی کِنانه» - سَلَمَى و کَلْثُوم و دُوَیْب - هجوم بردند و در مرز حرم در عرفه آنان را کشتند.

پیش آمد اسلام و بعثت و هجرت رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - مردم را به خود مشغول ساخت و «بنی بکر» و «بنی خُزاعه» نیز از یکدیگر دست برداشتند، تا آن که صلح «حَدیبیه» میان رسول خدا و مشرکان قُرَیْش پیش آمد و در قرار صلح شرط شد که: هر کس بخواهد در عهد و پیمان رسول خدا و هر کس بخواهد در عهد و پیمان قُرَیْش درآید، روی همین حساب «بنی بکر» هم پیمان قُرَیْش و «بنی خُزاعه» هم پیمان رسول خدا شدند.^۲

در این میان - چنان که مقریزی می نویسد - : «أَنَسُ بْنُ زُنَيْمٍ دِيلِي» رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - را هجو کرد و غلامی از قبیله «خُزاعه» هجو او را شنیده و او را بزد و سرش را بشکافت، فتنه میان «بنی بکر» از هم پیمانان قُرَیْش و «خُزاعه» : از هم پیمانان رسول خدا بالا گرفت.^۳

پیمان شکنی قریش

هفده یا هجده ماه از صلح «حَدیبیه» می گذشت که طایفه «بنی نَفَاثَه» از قبیله «بنی دیل»^۴ در مقام آن برآمدند که به جای کشته‌های «بنی اَسودبن رَزَن»، کسانی از «خُزاعه» را بکشند، بدین منظور «نَوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ دِيلِي» با مردان «بنی دیل» برای این کار آماده شدند، اما همه مردان «بنی بکر» از وی پیروی نکردند، سپس از قُرَیْش خواستند تا در این کار، با مرد و اسلحه آنان را علیه «خُزاعه» کمک دهند. قُرَیْش هم آنان را کمک دادند و مردانی از قُرَیْش پنهان و ناشناس به آنان ملحق شدند، از جمله: صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّة، بَكْرُ بْنُ حَفْصِ بْنِ أَخِيْف، حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ، شَيْبَةُ بْنُ عَثْمَانَ و سَهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو. اینان بردگان خود را هم با خود بردند

۱ - در نسخه اصل به تبع سیره (۳۲/۴): دیل (به یاء) طی در قاموس و تاج و غیره: دتل (به همزه).

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۱. طبقات، ج ۲، ص ۱۳۴. م.

۳ - امتاع الأساع، ج ۱، ص ۳۵۷. م.

۴ - رجوع شود به: باورنی همین صفحه

و مردان قُرَیْش و «بنی دَیْل» به رهبری «تَوْفَل بن معاویه» شبانه در آبگاه «وَتِیر» بر «خُزاعه» شیبِخون زدند و بیست، یا بیست و سه مردشان را کشتند و «خُزاعی» ها به مکه پناهنده شدند و به خانه «بُدَیْل بن وَرَقَاء خُزاعی» پناه بردند.^۱

به گفته ابن اسحاق: از «خُزاعی» ها، يك مرد به نام «مُنَبّه» کشته شد.^۲ به هر صورت قُرَیْش از کرده خویش پشیمان شدند و دانستند که با آنچه کردند پیمان خود را با رسول خدا بر هم زده‌اند و شاید راهی به تجدید آن پیدا نکنند.

دادخواهی خُزاعه

پس از آنچه در «وَتِیر» میان «بنی بَکْر» و قُرَیْش از طرفی و «خُزاعه» از طرف دیگر روی داد، «عَمْرُوبن سالم خُزاعی»^۳ (از بنی کَعْب) رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا زبان به شکوه گشود و در حالی که رسول خدا در مسجد در میان مردم نشسته بود، از قُرَیْش که «بنی بَکْر» را کَمَل داد، شکایت کرد و در این باب اشعاری مؤثّر و مهیج سرود و رسول خدا را سوگند داد که: برای یاری «خُزاعه» و سرکوبی قُرَیْش به پا خیزد. ضمن همین اشعار است که می‌گوید:

هُم يَتُونَا بِالْوَتِيرِ هَجْدًا وَ قَتَلُونَا رُكْعًا وَ سُجْدًا

آنان در «وَتِیر» بر ما که به خواب رفته بودیم شیبِخون زدند و در حال رکوع و سجود ما را کشتند.

رسول خدا گفت: ای «عَمْرُوبن سالم»! یاری شدی، سپس به ابری که در آسمان پدید آمده بود نگرست و گفت: «این ابر هم یا ریزش باران خود، از نصرت «بنی کَعْب» خبر می‌دهد».

سپس «بُدَیْل بن وَرَقَاء خُزاعی» با مردانی از «خُزاعه» رهسپار مدینه شدند و آنچه را که بر سرشان آمده بود به رسول خدا گزارش دادند، و از این که مردان قُرَیْش «بنی بَکْر» را یاری داده بودند شکایت کردند و آنگاه به مکه بازگشتند.

۱ - امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۲، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. م.

۳ - طبقات: یا جهل مرد خُزاعی (ج ۲، ص ۱۳۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ ه. م.)

۴ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۶، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. م.

چاره‌جویی قریش

رسول خدا فرموده بود: «به همین زودی «ابوسفیان» برای محکم ساختن پیمان «حدیبیه» و تمدید آن به مدینه خواهد آمد».

چون «بَدِیل بن وَرَقَه خُزاعی» و همراهانش در بازگشت به مکه به «عُسفان» رسیدند، «ابوسفیان» را دیدند که از طرف قریش برای محکم ساختن قرار داد و تمدید آن رهسپار مدینه است. «ابوسفیان» که پی برده بود «بَدِیل» به مدینه رفته است از او پرسید که: از کجای می آیی؟ «بَدِیل» گفت: با مردان «خُزاعی» در این ساحل و وادی می گشتیم: گفت: نزد محمد نرفته‌ای؟ گفت: نه. چون «بَدِیل» رفت «ابوسفیان» گفت: اگر «بَدِیل» به مدینه رفته باشد، شترش در آنجا هسته خرما خورده است. سپس به جایی که شتر «بَدِیل» خسبیده بود رفت. و از پشکهای شترش برداشت و شکست، و هسته خرما در آن دید و گفت: به خدا قسم که: «بَدِیل» نزد محمد رفته است.

ابوسفیان بیچاره

«ابوسفیان» با شتاب راه مدینه در پیش گرفت، چون به مدینه رسید، بر آمّ المؤمنین «آمّ حَبیبه»: دختر خویش وارد شد، اما چون خواست روی تشك رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بنشیند، دخترش آن را به هم پیچید و از نشستن پدر روی آن مانع شد. «ابوسفیان» گفت: دخترم! نمی دانم که آیا مرا از این تشك حیف دانستی یا این تشك را از من؟ گفت: این تشك از آن رسول خدا است و تو مرد مشرك و پلیدی هستی و دوست نداشتم که روی تشك رسول خدا بنشینی. «ابوسفیان» گفت: راستی که پس از رفتن از پیش من بد دختری شده‌ای.

«ابوسفیان» نزد رسول خدا شرفیاب شد. و در باب تمدید عهدنامه با وی سخن گفت و پاسخی نشنید. آنگاه از بعضی از صحابه خواست تا با رسول خدا در این باب صحبت کنند، و آنها هم زیر بار نرفتند. سپس نزد علی بن ابی طالب - عَلَيْهِ السَّلَام - رفت و فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - و حسن بن علی هم در خانه بودند، پس آغاز سخن کرد و از علی خواست تا درباره وی نزد رسول خدا شفاعت کند. علی گفت که: رسول خدا تصمیمی گرفته است و ما را یارای آن نیست که با وی چون و چرا کنیم. آنگاه از فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - خواست تا پسرش

حسن را بفرماید که: قُرَیْش را پناه دهد، و قرار صلح آنان را تأکید و تمدید کند. فاطمه گفت: پسرم هنوز کودک است، و به آن حد نرسیده است که این گونه کارها را انجام دهد.

«أَبُو سُقَیَّان» دیگر بار دست به دامن علی شد و گفت: ای ابوالحسن! کار بر من دشوار شده است، برای من چاره‌ای بیاندیش. علی - علیه السلام - گفت: کاری که مفید فایده‌ای باشد به نظرم نمی‌رسد، اما خود که سرور «بنی کِنانه» ای به پا خیز و تمدید قرار صلح را اعلام کن و سپس به مکه بازگرد. گفت: این کار فایده‌ای خواهد داشت؟ علی گفت: نه به خدا سوگند، گمان ندارم فایده‌ای بدهد، اما جز این هم چاره‌ای نداری.

«أَبُو سُقَیَّان» به مسجد مدینه رفت و در میان مردم به پا خاست و گفت: ای مردم! من قرار متارکه و صلح را تمدید و تأکید کردم. سپس بر شتر خویش نشست و به راه افتاد، و چون به مکه رسید و جریان مسافرت خود را به قُرَیْش باز گفت، او را بر خوش‌باوری ملامت کردند و دانستند که کاری انجام نداده است.

دستور بسیج

رسول خدا تصمیم به فتح مکه گرفت، و مردم را فرمود تا: برای حرکت آماده شوند، اما نمی‌دانستند که مقصد کجا است، تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که: خدا قُرَیْش را از حرکت مسلمانان بی‌خبر نگهدارد تا ناگهان به مکه درآیند.

حاطب بن ابی بلتعنه

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافتند، «حاطب بن ابی بلتعنه» نامه‌ای محرمانه به سه نفر از قُرَیْش: «صَفْوَان بن اُمَیَّه»، «سُهَیْل بن عَمْرٍو» و «عِکْرِمَه بن ابی جَهْل» نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی از «مُزَیْنَه» به نام «ساره» فرستاد، و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. «ساره» نامه «حاطب» را در میان موهای بافته سر خود پنهان کرد و راه مکه در پیش گرفت. در این میان جبرئیل جریان نامه و نامه‌رسان را به رسول خدا خبر داد، رسول خدا علی بن

ابی طالب و «زُبَیْر بن عَوَّام»^۱ را فرستاد، و به آنان فرمود: رهسپار شوید، و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه‌ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. «علی» و «زُبَیْر» به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همانجا که رسول خدا گفته بود زنی را دیدند که رهسپار مکه است، او را فرود آوردند و در جستجوی نامه «حاطب» برآمدند، اما چیزی نیافتند. علی - علیه‌السلام - به او گفت: به خدا قسم: رسول خدا دروغ نگفته است، و ما هم دروغ نمی‌گوییم، یا خود نامه را به ما ده و یا زیر جامه‌هایت را تفتیش می‌کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موهای خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن درآورد و داد.

حاطب گنهکار

چون علی - علیه‌السلام - نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا داد، رسول خدا - صلی‌الله علیه و آله - «حاطب» را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خدا می‌داند که من مسلمانم و از دین برنگشته‌ام اما خانواده من در مکه در میان قریش‌اند و دارای عشیره و قبیله‌ای هم نیستم، خواستم از این راه بر قریش حقی پیدا کنم.

در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. درباره «حاطب» که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خداوند نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا برحذر داشت، همان دشمنانی که به دین عین اسلام کافر شده و پیامبر و مسلمانان را به جرم آن که به خدا ایمان آورده‌اند از مکه بیرون کردند، و مسلمانان را توجّه داد که اگر در راه خدا جهاد می‌کنید و برای خوشنودی او رهسپار می‌شوید، دیگر دوستی و ارتباط محرمانه با دشمنان او چه معنی دارد، با آن که خدا به آنچه پنهان یا آشکارا انجام می‌دهید از خودتان داناتر است. و هرکس از شما چنین کاری انجام دهد از راه راست منحرف شده است.^۲

۱ - طبقات: علی و مقداد بن عمرو (ج ۲، ص ۱۳۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، م.م.).

۲ - به آیات ۱ - ۴، و نیز آیات دیگر سوره منحنه رجوع کنید.

بسیج عمومی

رسول خدا کسانی را فرستاد تا بادیه‌نشینان را نیز به همراهی در این سفر فراخوانند و به آنان بگویند که: هرکس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اول ماه رَمَضان در مدینه باشد، و قبایل: «اَسْلَم» و «غِفَار» و «مَزَیْنَه» و «جُهَیْنَه» و «اَشْجَع» به مدینه آمدند و قبیله «بَنی سَلِیْم» در «قُدَیْد» ملحق شدند.

به روایت یعقوبی: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به هر يك از فرماندهان فرمود تا: در جایی معین به وی ملحق شوند. از جمله فرمود تا: «خُزَاعِمِی بِن عَبْدُنْهَم» با قبیله «مَزَیْنَه» در «رَوْحَاء» و «عَبْدِاللَّهِ بِن مَالِك» با «غِفَار» در «سُقَیَاء» و «قُدَامَه بِن ثَمَامَه» با «بَنی سَلِیْم» در «قُدَیْد» و «صَعْب بِن جَثَامَه» با «بَنی لَیْث» در «کَدَیْد» به او ملحق شوند^۱.

شماره سپاهیان اسلامی

شماره سپاهیان اسلامی را ده هزار و از قبایل مختلف بدین ترتیب نوشته‌اند:

مهاجران	۷۰۰ مرد	۳۰۰ اسب
انصار	۴۰۰۰ مرد	۵۰۰ اسب
مَزَیْنَه	۱۰۰۰ مرد	۱۰۰ اسب ۱۰۰ زره
اَسْلَم	۴۰۰ مرد	۳۰۰ اسب
جُهَیْنَه	۸۱۰ مرد	۵۰ اسب
بَنی کَعْب بِن عَمْرُو	۵۰۰ مرد	
بَنی سَلِیْم	۷۰۰ مرد (و به قولی که ابن اسحاق نقل می‌کند: هزار نفر) ^۲	
بَنی غِفَار	۴۰۰ مرد	
از دیگر قبایل		
در حدود	۱۵۰۰ مرد	

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ ه. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳، چاپ مجلس، ۱۳۵۵ ه. م.

حرکت از مدینه

رسول خدا «عبداللہ بن أمّ مکتوم»^۱ را در مدینه جانشین گذاشت، و در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفت، و چون به «مَدِیْنَة» رسید افطار کرد، و چون در «مَرَّ الظَّهْرَانِ» فرود آمد، ده هزار مسلمان همراه وی بودند.

هجرت عباس بن عبدالمطلب

نوشته‌اند که: «عباس» عموی رسول خدا تا این تاریخ همچنان در مکه می‌زیست و منصب سقایت را در عهده داشت، و رسول خدا هم از وی راضی بود، تا آن که مقارن حرکت رسول خدا برای فتح مکه، او هم با خانواده خویش به قصد هجرت از مکه بیرون آمد و در «جُحْفَه» به رسول خدا ملحق شد.

ابوسفیان بن حارث و عبداللہ بن اُمیّہ

«ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» عموزاده و «عبداللہ بن اُمیّہ مخزومی» پسر عمه و برادر زن رسول خدا که تا این تاریخ با رسول خدا دشمنی‌ها و گستاخی‌ها کرده بودند، در «نَبِیقِ الْعُقَابِ» در میان مکه و مدینه نزد رسول خدا آمدند و بار خواستند تا شرفیاب شوند، و «أمّ سلمه» هم درباره ایشان شفاعت کرد، و گفت: یکی عموزاده‌ات و دیگری عمه‌زاده و برادر زنت می‌باشند، رسول خدا گفت: مرا حاجتی به این عموزاده و عمه‌زاده نیست، عموزاده من آبروی مرا ریخت، و عمه‌زاده و برادرزتم هم در مکه به من چنین و چنان می‌گفت^۲.

«ابوسفیان» و «عبداللہ» از آنچه «أمّ سلمه» گفت، و از پاسخی که رسول خدا داد خبر

۱ - ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ - م. و به روایت ابن اسحاق: ابورهم: کُثْمُونُ بْنُ حُصَيْنٍ غِفَارِيُّ (ج ۴، ص ۴۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.). و به روایت یحیی: ابولبابه بن عبدالمُنْتَبِر (ج ۲، ص ۵۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ - م.).

۲ - میان حُثَافَانِ و اَمَّجِ.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۲ - ۴۳.

یافتند. «أَبُو سَفْيَانَ» که پسری از خود همراه داشت گفت: به خدا قسم که: اگر مرا نپذیرد دست این پسر را خواهم گرفت و سرگردان از اینجا به آنجا خواهم رفت تا من و او هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم.

رسول خدا از گفته وی خبر یافت، و او را بر آن دو رقت گرفت و آن دو را بار داد تا نزد وی شرفیاب شدند و اسلام آوردند. «أَبُو سَفْيَانَ» را در معذرت خواهی از رسول خدا اشعاری است که ابن اسحاق نقل می کند^۱.

اسلام أَبُو سَفْيَانَ أُمَوِي

نوشته اند که: رسول خدا در «مَرَّالظُّهْرَانِ» فرمود تا: شبانه ده هزار جا آتش افروختند. در همین موقع جاسوسان «قُرَيْشِ» یعنی: «أَبُو سَفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ» و «حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍ» و نیز «بُدَيْلِ بْنِ وَرْقَاءٍ» از مکه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنگ مکه کرده است پیش از رسیدن به شهر از وی برای اهالی امان بگیرند.

«عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» می گوید: در «مَرَّالظُّهْرَانِ» با خود گفتم که: اگر رسول خدا پیش از آن که رجال «قُرَيْشِ» برسند و تسلیم شوند و از وی امان بگیرند، وارد مکه شود و آن را با قهر و غلبه فتح کند، «قُرَيْشِ» برای همیشه هلاک شده اند. بدین جهت بر امتر سفید رسول خدا سوار شدم و گفتم: شاید به هیزم کشی یا شیرفروشی، یا هر که باشد برخوردارم و با وی پیغام دهم و مردم مکه را باخبر سازم، تا هرچه زودتر برسند و پیش از رسیدن رسول خدا به مکه از وی امان بگیرند، در همین فکر بودم که صدای صحبت کردن «أَبُو سَفْيَانَ» و «بُدَيْلِ بْنِ وَرْقَاءٍ خُزَاعِي» را شنیدم که «أَبُو سَفْيَانَ» می گفت: هرگز مانند امشب چنین آتش و چنین سپاهی ندیده بودم. و «بُدَيْلِ» به او جواب می داد که: اینان «خُزَاعِه» اند که جنگ آنان را به جوش و خروش آورده است. «أَبُو سَفْيَانَ» گفت: «خُزَاعِه» ناچیزتر از آنند که چنین آتش و سپاهی به راه اندازند.

«عَبَّاسُ» می گوید: صدای «أَبُو سَفْيَانَ» را شناختم و او را صدا زدم، چون مرا شناخت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر است؟ گفتم: رسول خدا است که با این سپاه آمده است وای بر قُرَيْشِ. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه چاره ای می شود کرد؟ گفتم: همین

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ. م.

قدر می دانم که اگر بر تو ظفر یابد گردنت را خواهد زد. بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و برای تو از وی امان بگیرم. «حکیم» و «بدیل» بازگشتند و «ابوسفیان» به دنبال عباس سوار شد و چون بر آتش های مسلمانان عبور می کرد، می پرسیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می دیدند، و عموی او را می شناختند کاری نداشتند. یکی از صحابه «ابوسفیان» را شناخت و در مقام کشتن او برآمد، اما «عباس» با شتاب «ابوسفیان» را نزد رسول خدا برد و گفت: من او را امان داده ام و سپس مأمور شد که او را در خیمه خود تا صبح نگهداری کند، و صبح دیگر بار او را نزد رسول خدا بیاورد.

بامداد فردا «عباس»، «ابوسفیان» را آورد، رسول خدا به او گفت: هنوز ندانسته ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حلیم و کریم و خویش دوستی! راستی اگر جز خدا خدائی بود، باید به داد من می رسید. سپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی دانی؟ باز گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حلیم و کریم و خویش پروری! در این مطلب هنوز تردیدی باقی است.

«عباس» گفت: وای بر تو اسلام بیاور، و پیش از آن که تو را گردن زنند به یگانگی خدا و پیامبری محمد اعتراف کن.

بدین ترتیب «ابوسفیان» شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به خواهش «عباس» رسول خدا برای وی امتیازی قرار داد و گفت: هرکس به خانه «ابوسفیان» درآید در امان است، و هرکس در خانه خویش را ببندد در امان است، و هرکس به مسجد الحرام درآید در امان است. و چون «ابوسفیان» خواست برود، رسول خدا به عموی خود «عباس» گفت: او را در تنگنای دره نگهدار، تا سپاهیان خدا بر وی بگذرند و او آنان را ببیند.

«عباس» چنان کرد و هر قبیله ای که با پرچم خویش می گذشتند، «ابوسفیان» می پرسید که: اینان کیستند؟ «عباس» مرتب جواب می داد که: سلیم، مزینه، و همچنین تا قبایل تمام شدند. اینک ترتیب قبایل با فرماندهان و پرچمداران: «خالد بن ولید» با «بنی سلیم» که هزار مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «عباس بن مرداس» و «خفاف بن نذبه» بودند، «زبیر بن عوام» با پانصد مرد جنگی و رابئی میاه، «بنی غفار» که سیصد مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «ابوذر غفاری» بود، قبیله «اسلم» که چهار صد مرد بودند و دولوا داشتند: یکی به دست «بریده بن حصیب» و دیگری به دست «ناجیه بن اعجم»، «بنی کعب بن عمرو» که پانصد مرد جنگی

داشتند و لوای آنان را «بشر بن سُفیان» به دست داشت، «مُزَیَّه» که هزار مرد جنگی بودند، صد اسب و سه لوا داشتند؛ یکی به دست «نُعْمَان بن مُقَرَّن»، یکی دیگر به دست «بِلَال بن حَارِث» و پرچم سوم هم به دست «عَبْدُ اللَّهِ بن عَمْرٍو»، «جَهَّيْه» که هشتصد مرد جنگی داشتند با چهار لوا؛ یکی به دست «أَبُو زُرْعَه»: «مَعْبِد بن خَالِد»، یکی دیگر به دست «سُوَيْد بن صَخْرَه»، سومی به دست «رَافِع بن مَكِيث» و چهارمی به دست «عَبْدُ اللَّهِ بن بَدْر»، قبایل «کِنَانَه»: «بَنِي لَيْث»، «ضَمْرَه» و «سَعْد بن بَكْر» دویست مرد جنگی که لوای آنان را «أَبُو اِقْد لَيْثی» به دست داشت، «بَنِي لَيْث»: دویست و پنجاه مرد جنگی که «صَعْب بن جَنَامَه» لوای آنان را به دست داشت، «أَشْجَع»: سیصد مرد جنگی با دو لوا؛ یکی به دست «مَعْقِل بن سِنَان»، دیگری به دست «نُعَیْم بن مَسْعُود» بود. هر فرماندهی که در مقابل «أَبُو سُفْیَان» می رسید سه بار تکبیر می گفت و همه مردانی که زیر فرمان او بودند، نیز با صدای بلند تکبیر می گفتند، و در این میان «أَبُو سُفْیَان» را با عَبَّاس گفت و شنودی بود، درباره هر قبیله ای «أَبُو سُفْیَان» می گفت: مرا با این قبیله چکار؟ تا آن که رسول خدا در «کَتِیْبَه خَضْرَاء» رسید و مهاجر و انصار در این کَتِیْبَه بودند و هزار مرد زره پوش داشتند و رایت رسول خدا به دست «سَعْد بن عُبَادَه» بود و چنان غرق آهن و پولاد بودند که جز حلقه های چشم چیزی دیده نمی شد. «أَبُو سُفْیَان» گفت: «عَبَّاس» اینها کیستند؟ گفت: رسول خدا و مهاجر و انصار. «أَبُو سُفْیَان» گفت: کسی را یارای جنگ با ایشان نیست، راستی که سلطنت برادرزاده ات بالا گرفته است. «عَبَّاس» گفت: «أَبُو سُفْیَان»! این پادشاهی نیست، بلکه پیامبری و نبوت است. گفت: اگر این طور است بسیار خوب.

«أَبُو سُفْیَان» با شتاب به مکه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی و سرسختی برحذر داشت و زنت: «هِنْد»: دختر «عَبَّه» با خشم فراوان سبیل «أَبُو سُفْیَان» را گرفت و گفت: مردم! این خیک روغن گوشت آلود را بکشید، چه زشت پیش قراولی که تو بودی. «أَبُو سُفْیَان» گفت: به حرف این زن مغرور نشوید که کار از کار گذشته است، اکنون به خانه من درآید تا در امان باشید، یا در خانه خود بمانید و در بیندید تا در امان باشید و یا به مسجد الحرام روید تا در امان باشید.

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۲ - ۴۷، چاپ مصطفی الحلیمی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات

ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. جوامع السیره ص ۲۲۸ - ۲۲۹، چاپ

دارالمعارف مصر، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۶۹ - ۳۷۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

ورود سپاهیان اسلام به مکه

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در «ذی طَوًی» سپاه خود را بدین ترتیب دسته دسته کرد:

«زُبَیْر بن عَوَّام»: فرمانده میسره را فرمود تا: با سپاهیان از «کُدَی»^۱ به مکه درآیند.
 «سَعْد بن عُبَادَة» را فرمود تا: از «کُدَاء» وارد شود، اما به روایت ابن اسحاق: «سَعْد بن عُبَادَة» سخنی مشعر بر جنگ و خونریزی و انتقامجویی گفت، و چون گفتار او را به رسول خدا رساندند، علی را فرمود: خود را به او برسان و روایت را از وی بگیر و خود آن را به مکه درآر.
 «خالد بن ولید» فرمانده میمنه را فرمود تا: با عده‌ای از سپاهیان از پایین مکه از «لِیْطَة» وارد شود. قبیله‌هایی از عرب از جمله: «أَسْلَم» و «سُلَیْم» و «غِفَارَة» و «مُزَیْنَة» و «جُهَیْنَة» زیر فرمان او بودند.
 «أَبُو عَیْبَةَ بن جَرَّاح» با صفوفی از مسلمانان پیش روی رسول خدا روی به مکه پیش می‌رفتند.

رسول خدا از «أَذَاخِرَة» وارد مکه شد و در بالای شهر مکه خیمه وی را برافراشتند.^۲

نادانی جوانان قریش

نوشته اند که: «صَفْوَان بن اُمَیَّه» و «عِکْرَمَة بن اَبی جَهْل» و «سُهَیْل بن عَمْرٍو» کسانی را به منظور جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در «خَنْدَمَة» فراهم ساختند، و «حِمْاس بن قَیْس بن خَالِد» (از بنی بَکْر) نیز اسلحه خود را آماده ساخت، و در «خَنْدَمَة» به «صَفْوَان» و «سُهَیْل» و «عِکْرَمَة» ملحق شد. اینان با «خالد بن ولید» برخورد کردند، و در نتیجه «کُرَیْب بن جَابِر فَهْرَی» (از بنی مُحَارِب بن فِهْر) و «خُنَیْس بن خَالِد بن رَبِیعَة بن اَصْرَم» (خلیف بنی مُنْقَذ) که در سپاه خالد بودند و از راهی غیر از راه «خالد» وارد شده بودند کشته شدند، و «کُرَیْب بن جَابِر» و «خُنَیْس بن خَالِد» را که پیش از وی به شهادت رسید میان دو پای خود قرار داده و از وی دفاع

۱ - به اختلاف ضبط شده است: کُدَی و کُدَی (معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۱ چاپ بیروت

۱۳۷۶ - روض الأنف، ج ۷، ص ۹۸) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۹، چاپ حلی، ۱۳۵۵ - م.

می کرد تا خود او هم به شهادت رسید و نیز از سپاهیان «خالد» و از قبیله «جهینه» سَلَمَ بن مِیْلَه شهادت یافت.

از مشرکان قُرَیش هم دوازده یا سیزده نفر کشته شدند و دیگران گریختند، و همان «جماس بن قیس» که در جنگ با مسلمانان شور و شوقی نشان می داد، گریزان به خانه آمد و به همسرش گفت: در خانه را ببند. زن گفت: مردانگی هایی که اظهار می کردی کجا رفت؟ «جماس» در پاسخ همسرش اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر در روز «خَدَمَه» بودی و گریختن «صَفْوَان» و «عِکْرَمَه» را می دیدی و مشاهده می کردی که شمشیرهای مسلمانان چگونه سرها و بازوها را می پراند و جز نعره مردان کارزار به گوش نمی رسد و مسلمانان مثل شیر پشت سر ما نعره می کشند، يك كلمه هم در ملامت من نمی گفتی»^۱.

پرچم امان

علاوه بر آن که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خانه «ابوسفیان» و خانه هر کس که در خانه اش بماند و در را ببندد و مسجد الحرام را امانگاه قرار داد، به روایتی نیز: پرچمی برای «أَبُو رُوَيْحَةَ: عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ خَثْعَمِي» بست، و او را فرمود تا: فریاد کند که: هر کس در زیر پرچم «أَبُو رُوَيْحَةَ» درآید در امان است^۲.

کسانی که باید کشته شوند

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در فتح مکه فرماندهان اسلامی را فرمود که: حتی الامکان از جنگ و خونریزی پرهیز کنند، مگر در مقابل کسانی که در مقابل مسلمانان ایستادگی کنند و از در جنگ درآیند، اما در عین حال کسانی را نام برد و مسلمانان را فرمود که: هر يك از آنان را هر کجا بیابند بکشند.

۱ - و به قولی: ۲۴ مرد از قُرَیش و ۴ مرد از هُذَیْل (این قول را عتقربزی اختیار کرده است). ن. لک:

امناع الأسماع، ج ۱، ص ۳۷۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ ه. م.

۳ - امناع الأسماع، ج ۱، ص ۳۷۹، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۱ - عبدالله بن سعید بن ابی سرح (از بنی عامرین لؤی) که قبلاً اسلام آورده و سپس مرتد و مشرک شده و نزد قریش بازگشته بود. اما «عثمان بن عفان» که برادر رضاعی او بود او را پنهان کرد، و پس از آن که آرامش برقرار شد او را نزد رسول خدا آورد و برای وی امان خواست. رسول خدا مدتی خاموش بود تا شاید (چنان که بعدها خودش گفت) کسی از مسلمانان او را گردن زند، اما کسی به این فکر نیفتاد و رسول خدا او را امان داد و چون اصحاب عذر آوردند که ما منتظر اشاره شما بودیم تا او را بکشیم، فرمود: «پیامبران کسی را با اشاره نمی کشند» سپس عبدالله اسلام آورد و در خلافت «عمر» و «عثمان» به کار گماشته شد.

۲ - عبدالله بن «هلال بن» خطل ادرمی (از بنی تیم بن غالب) که قبلاً اسلام آورده بود و رسول خدا او را برای گرفتن صدقات فرستاد و مردی از انصار را همراه وی ساخت و خادمی مسلمان نیز همراه داشت. «عبدالله» در منزلی فرود آمد و خادم را گفت تا: گوسفندی بکشد و برای وی خوراکی تهیه کند و خود خوابید. چون بیدار شد، دید که خادم دستوری را عمل نکرده است، بر او حمله برد و او را کشت و مرتد و مشرک به مکه گریخت. روز فتح مکه «عبدالله» را در حالی که پرده‌های کعبه را گرفته بود درآوردند و کشتند، و به قول ابن اسحاق: «سعید بن حرث مخزومی» و «ابو بزره اسلمی» در کشتن او شرکت داشتند.^۲

۳ - فرقی و

۴ - قریبه، دو کنیز خواننده «ابن خطل» که به اشعار مشتمل بر هجو رسول خدا آوازه‌خوانی می کردند. «قریبه» روز فتح کشته شد و «فرقی» اسلام آورد.

۵ - حویرث بن نقید بن وهب بن عبد بن قصى که رسول خدا را در مکه آزار می داد و - روایت ابن هشام: موقعی که «عباس بن عبدالمطلب» دختران رسول خدا: «فاطمه» و «ام کلثوم» را بر شتری سوار کرده بود تا به مدینه برد همین «حویرث» شتر را رم داد و دختران رسول خدا از بالای شتر به زمین افتادند.

روز فتح مکه «حویرث» به دست علی بن ابی طالب - علیه السلام - کشته شد.

۱ - در سیره ابن اسحاق به نقل ابن هشام: عبدالله بن خطل (ج ۴، ص ۵۲) و در طبقات ابن سعد: عبدالله بن هلال بن خطل (ج ۲، ص ۱۲۶) و در تاریخ یعقوبی: عبدالله بن عبدالعزی بن خطل (ج ۲، ص ۵۹، چاپ بیروت ۱۳۷۹) و در جوامع السیره: نام عبدالله، عبدالعزی آمده است (ص ۲۳۲) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۳، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. م.

۶ - مِقْسِ بْنِ صُبَابَةَ^۱ لَیْثِی که در جنگ «بَنَى الْمُصْطَلِقِ» مردی از انصار، از طائفه «عَبَادَةَ بْنِ صَامِت» برادرش: «هِشَامِ بْنِ صُبَابَةَ» را به گمان آن که مردی از دشمن است کشت. و پس از آن که رسول خدا به مدینه بازگشت، «مِقْسِ بْنِ صُبَابَةَ» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد، و خوبهای برادر خود «هِشَام» را از رسول خدا گرفت، و طولی نکشید که برکشنده برادر خود حمله برد و او را کشت، و سپس مرتد شد و به مکه بازگشت. و اشعاری حاکی از خوشحالی و رضامندی از کشتن مرد انصاری گفت.

روز فتح مکه، «مِقْسِ» به دست «نُمَیْلَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَیْثِی» کشته شد.

۷ - ساره که در مکه رسول خدا را آزار می داد و پیش از فتح مکه هم نامه «حاطب» را به مکه می برد.

به روایت مقریزی: «ساره» در روز فتح مکه به دست علی بن ابی طالب یا دیگری کشته شد^۲. اما به روایت ابن اسحاق: برای او از رسول خدا امان گرفتند و زنده بود تا بعدها زیر دست و پای اسبی کوبیده و کشته شد^۳.

۸ - عِکْرِمَةَ بْنِ أَبِي جَهْل که از مکه به یمن گریخت، اما زنش: «أُمِّ حَکِیم» دختر «حارث بن هشام» اسلام آورد و برای شوهرش از رسول خدا امان گرفت و آنگاه در جستجوی وی رهسپار یمن شد و او را نزد رسول خدا آورد تا اسلام آورد، هنگامی که نزدیک مکه رسید، رسول خدا به اصحاب گفت: «عِکْرِمَةَ بْنِ أَبِي جَهْل» که آمد پدرش را دشنام ندهید تا آورده خاطر نشود.

۹ - هَبَّارِ بْنِ أُسُودِ بْنِ مُطَلِّبِ بْنِ أُسُدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِزِ که در موقع هجرت «زَیْنَب»: دختر رسول خدا، با چند نفر از مردان قُرَیْش در تعقیب زَیْنَب بیرون رفت و پیش از همه همراهان، خود را به وی رساند و نیزه‌ای به کجاوه «زَیْنَب» فرو برد چنانکه «زَیْنَب» سخت ترسید و بچه‌ای را که در رحم داشت سقط کرد، روز فتح مکه رسول خدا فرمود تا: «هَبَّار» را نیز هرکجا ببیند بکشند، اما «هَبَّار» پنهان شد و در بازگشت رسول خدا از «جَمْرُانَه» ناگهان بر وی درآمد و بر رسول خدا به پیامبری سلام داد، و شهادتین بر زبان جاری ساخت و گفت: ای پیامبر خدا! من از تو گریختم و خواستم به کشور عَجَمَان روم، اما بزرگواری و بخشندگی تو را به یاد آوردم

۱ - قاموس: حبابه.

۲ - امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۹۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. م.

و به گذشت تو از کسانی که با تو نادانی کرده‌اند امیدوار شدم. ای پیامبر خدا! ما مردانی مشرک بودیم و خدا ما را به وسیله تو به راه آورد، و ما را نجات بخشید، اکنون از نادانی من درگذر و از بدیهای من چشم بپوش که من به گناه خود اعتراف دارم و به بدکاری خویش اقرار می‌کنم. رسول خدا در پاسخ وی گفت: تو را بخشیدم، خدا درباره‌ات نیکی فرمود و تو را به اسلام هدایت کرد و اسلام، گذشته را از میان می‌برد.

۱۰ - هند: دختر «عَبْتَبَةُ بِنِ رَبِيعَةَ»: یکی از چهار زنی که روز فتح مکه دستور کشتن آنها داده شد. این زن در اُحُد گستاخی و هرزگی را از حد گذراند اما در عین حال در فتح مکه: در میان زنان قریش ناشناس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا او را شناخت و گفت: تو هندی؟ گفت: آری هندم، از گذشته‌ها درگذر و مرا ببخش. رسول خدا هم از وی درگذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.

۱۱ - وحشی کشته حَمْزَةُ سَيِّدِ الشُّهَدَا که به طائف گریخت و در سال نهم با وفد طائف به مدینه آمد و اسلام آورد، اما رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار. علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و یا پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند:

۱ - سُهَيْلُ بِنِ عَمْرٍو که در خانه خویش پنهان شد و پسر خود عبدالله را فرستاد تا برای وی از رسول خدا امان بگیرد، آنگاه در «حُنَين» با رسول خدا همراه بود و در «جِعْرَانَه» اسلام آورد.

۲ - هُبَيْرَةُ بِنِ اَبِي وَهَبٍ مَخْزُومِي: شوهر «اُمّ هانی»: دختر «ابوطالب» که به نَجْران گریخت، و همانجا مشرک درگذشت.

۳ - عَبْدِاللَّهِ بِنِ زَيْعَرِي سَهْمِي که نیز به «نَجْران» گریخت و «حَسَّانُ بِنِ ثَابِت» برای وی اشعاری فرستاد تا امیدوار شد و بازگشت، و توبه کرده و اسلام آورد و بخشیده شد و اشعاری در اظهار پشیمانی از گذشته گفت.

۴ - حُوَيْطِبُ بِنِ عَبْدِالْعَزِي (از بنی عامر بن لُؤَي) که گریخت، اما «ابوبکر» او را امان داد و همراه وی رفت تا آسوده خاطر به خانه خویش بازگشت.

۵ - صَفْوَانُ بِنِ اُمِيَّةِ بِنِ خَلْفِ جُمَحِي که گریخت و «عُمَيْرُ بِنِ وَهَبِ جُمَحِي» برای وی امان گرفت و به عنوان نشانی، عمّامه رسول خدا را نیز با خود برد، و به دنبال او رفت تا او را به مکه بازآورد، و چون صفوان دو ماه از رسول خدا امان خواست تا صلاح خود را ببیند، رسول خدا گفت: چهار ماه در امانی. «صفوان» در جنگ «هوازن» همراهی کرد و در «جِعْرَانَه»

اسلام آورد.

۶ و ۷ - عْتَبَه و مُعْتَب : پسران «أَبُولْهَب» که با مشرکان «قُرَیْش» پنهان شده بودند و رسول خدا از «عَبَّاس» سراغ آنان را گرفت و فرمود که: برو و آنان را بیاور. «عَبَّاس» آنان را آورده، اسلام آوردند و بیعت کردند.

در خانهٔ اُمّ هانی

ابن اسحاق از «اُمّ هانی» روایت کرده است که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - در بالای مکه فرود آمد، دو مرد از خویشان شوهرم از «بَنِي مَحْزُوم»: «حَارِثُ بْنُ هِشَام» و «زُهَیْرُ بْنُ أَبِي أُمَيَّة» گریخته و به خانه من آمدند، برادرم: «عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِب» به خانه من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که: اینان را می کشم. اما من در خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم در حالی که مشغول شستشو بود و دخترش: «فاطمه» او را با جامه اش می پوشانید، چون از شستشو فراغت یافت و جامه خود را پوشید و هشت رکعت نماز نافله خواند، رو به من کرد و گفت: خوش آمدی ای «اُمّ هانی»! چه مطلب داری؟ پس داستان آن دو مرد و برادرم: «علی» را بازگفتم. فرمود: «ما هم به هر کس تو پناه داده‌ای پناه دادیم و هر کس را امان داده‌ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد».

رسول خدا در مسجد الحرام

نوشته اند که: رسول خدا پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجد الحرام رفت و سوار بر شتر پیرامون خانه هفت بار طواف کرد و رکن را با همان چوبی که در دست داشت، استلام فرمود (یعنی: به جای آن که دست به «حَجْرُ الْأَسْوَد» بزند، همان چوب را به آن می زد) و به هر يك از ۳۶۰ بت که در پیرامون کعبه نصب شده و با قلع محکم شده بود، می رسید با همان چوب اشاره می کرد تا به زمین می افتاد، و در این میان می گفت: «جَاءَ الْحَقُّ وَ

زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا^۱ . اگر به روی بنی اشاره می کرد به پشت می افتاد و اگر به پشت آن اشاره می کرد به روی افتاد^۲ .

تاریخ فتح مکه

علامه مجلسی در مزار بحار ضمن شمردن روزهایی که زیارت امیرالمؤمنین «علی بن ابی طالب» - علیه السلام - در آن روزها مستحب است می گوید: و روز بالا رفتن «علی» - علیه السلام - بر شانه رسول اکرم برای فرو افکندن بتها که روز بیستم رَمَضان است^۳ . و نیز می گوید: و روز فتح مکه که بیستم رَمَضان باشد^۴ .

طبری نیز از ابن اسحاق نقل می کند که: فتح مکه ده روز مانده به آخر ماه رَمَضان سال هشتم روی داد^۵ . ابن ابی الحدید هم در یکی از «قصائد سبع علویات» خود که مربوط به فتح مکه است، به بالا رفتن علی - علیه السلام - بر شانه رسول اکرم برای شکستن بتها تصریح کرده است و می گوید:

رَقِبْتَ بِأَسْمَى غَارِبٍ أَحْدَقْتَ بِهِ
مَلَائِكُ يَتَلَوْنَ الْكِتَابَ الْمَسْطُورًا
بِغَارِبِ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ وَ أَشْرَفِ الْأَ
نَامِ وَأَزْكَى نَاعِلِي وَطِيءِ الثُّرَى
فَسَبَّحَ جَبْرِيْلُ وَ قَدَسَ هَيْبَةُ
وَقَلَّلَ إِسْرَافِيْلُ رُغْبًا وَ كَبَّرَا
فِيَارْتَبَةَ لَوْ شِئْتَ أَنْ تَلْمِيسَ السُّهَى
بِهَا لَمْ يَكُنْ مَارْمَثُهُ مَتَعَدَّرًا

۱ - حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شونده است (سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۱) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵ . م.

۳ - ج ۲۲، ص ۸۴ - ۸۵ .

۴ - ج ۲۲، ص ۱۹ .

۵ - تاریخ الرُّسُلِ وَالْمُلُوكِ، ج ۳، ص ۱۶۵۴، چاپ اروپا . م.

وَ يَا قَدَمَيْهَا أَيُّ قُدْسٍ وَطَيْتُمَا
وَ أَيُّ مَقَامٍ قُمْتُمَا فِيهِ أَنْوَرًا

رسول خدا در کعبه

رسول خدا «عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ عَبْدَرِيٌّ» را خواست و کلید کعبه را از وی گرفت و چون در خانه را برای وی گشودند، به خانه درآمد و آنجا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود درهم شکست و فروریخت.

به روایت ابن هشام: رسول خدا در کعبه صورتهائی از فرشتگان و جز آنان دید، از جمله: صورت ابراهیم - علیه السلام - بود در حالی که «أزلام» (چوبه تیرهای قمان) را به دست دارد و با آنها بخت آزمائی می کند، پس گفت: «خدا اینان را بکشد که نیای^۱ ما را بدین صورت درآورده اند، «ابراهیم» را با بخت آزمائی چه کار؟ «ابراهیم» نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه مسلمانی بود خالص، و از مشرکان هم نبود»^۲.

به روایت دیگر ابن هشام: رسول خدا در کعبه چنان نماز گزارد که تقریباً در کعبه در پشت سرش واقع شده بود و تا دیوار مقابل در، در حدود سه ذراع فاصله داشت^۳.

رسول خدا بر در کعبه

به روایت یعقوبی: رسول خدا کلید را از «عُثْمَانُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ» گرفت و در را با دست

۱ - به عالی ترین دوشی که فرشتگان تلاوت کنند، کتاب، آن را احاطه کرده بالا رفتی. به دوش بهترین فرستادگان، گرمی ترین مردم و پاکیزه ترین کسی که بر این عرصه خاک گام نهاده، پس جبرئیل از هبت آن تسبیح و تقدیس گفت، اسرافیل از ترس آن توحید و تکبیر گفت. چه مقامی! اگر می خواستی سشارگان را لمس کنی، غیرممکن نبود. ای قدمهای علی! بر چه مقام مقدسی گام نهاده اید! و در چه مقام! نورانی ترین مقام برخوردار است. م.

۲ - کلمه شیخ به نیا ترجمه شده است، مناسب است به بزرگ ترجمه شود. م.

۳ - سوره آل عمران، آیه ۶۷. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۵، چاپ مصطفی الحلیمی،

۱۳۵۵ - م.

۴ - مرجع سابق، ص ۵۵ - ۵۶ - م.

خود گشود و به خانه درآمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد، سپس بیرون شد و دو چوبه دوطرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد و گفت:

«معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته‌ها را به تنهایی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدای را است، و شریکی برای او نیست» سپس گفت: «چه گمان می‌برید و چه می‌گوئید؟»^۱

«سُهیل بن عمرو» گفت: گمان نیک می‌بریم و گفتار نیک می‌گوئیم، برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگواری که هم‌اکنون پیروز شده‌ای. گفت: پس هم‌اکنون به شما همان می‌گویم که برادرم یوسف گفت: «امروز ملامتی بر شما نیست». سپس گفت: «بدانید که هر خونی و مالی و افتخار موروثی که در جاهلیت بوده است، زیر این دو پای من نهاده شده مگر خادمی کعبه و آب دادن حاجیان که این دو منصب به صاحبانش باز داده می‌شود. هان که مگه به حرمت خدا محترم است و پیش از من برای کسی حلال نشده و پس از من هم برای کسی حلال نمی‌شود، تنها ساعتی از روز برای من حلال شد و سپس بسته گشت و تا روز قیامت حرام است. گیاه تازه‌اش را نباید چید، درختش را نباید برید، شکارش را نباید رماند، و پیدا شده‌اش حلال نیست مگر برای سراغ‌گیرنده. بدانید که در کشتن شیه عمد دبه‌ای است سخت گرفته شده، و فرزند از آن بستر است و برای زناکار سنگ». سپس گفت: «راستی چه زشت همسایگانی بودید برای پیامبر، بروید که شما آزاد شده‌گانید»^۲

در روایت ابن اسحاق - علاوه بر آنچه از یعقوبی نقل شد - فرمود: «ای گروه قریش! خدای نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم اند، و آدم از خاک». سپس آیه ۱۳ از سوره حُجُرَات را تلاوت کرد که مضمون آیه این است: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید همانا گرمی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شما است، راستی که خدا دانا و آگاه است»^۳

سپس «عثمان بن طلحه» را خواست و کلید خانه را به او داد و گفت: «کلید را بگیر، امروز روز نیکی و وفا است»^۴

۱ - این جمله (سپس . . . در حالی که . . .) در روایت یعقوبی نیست و از سیره ابن اسحاق داخل شده است. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰. م.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

أَذَانُ بِلَالٍ

«بِلَالُ بْنُ رَبِيعٍ» به دستور رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در کعبه^۱ و یا بالای بام کعبه^۲ اذان گفت و «أَبُو سُوْفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ» و «عَتَّابُ بْنُ أَسِيدٍ»^۳ و «حَارِثُ بْنُ هِشَامٍ» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عَتَّابُ» گفت: خدا پدرم را گرمی داشت که مرد وزنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود. «حَارِثُ بْنُ هِشَامٍ» گفت: به خدا قسم: اگر حَقَانِيَّتِ او بر من مسلم شده بود به او ایمان می آوردم. «أَبُو سُوْفْيَانَ» گفت: من که چیزی نمی گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگریزه‌ها او را خیر خواهند داد. پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتیم، و سپس گفتار آنان را باز گفت. پس «حَارِثُ» و «عَتَّابُ» گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدائی، چه کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد^۴.

به روایت دیگر: «خَالِدُ بْنُ أَسِيدٍ» گفت: ستایش خدائی را که پدرم را گرمی داشت و زنده نماند که این آواز را بشنود. «حَارِثُ بْنُ هِشَامٍ» گفت: کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی شنیدم که بِلَالُ در بالای کعبه صدای خر می کند. «حَكَمُ بْنُ أَبِي الْعَاصِ» گفت: به خدا قسم: این مصیبتی است بزرگ که غلام «بَنِي جُمَحٍ» روی کعبه «أَبُو طَلْحَةَ» چنین فریاد کشد. «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» گفت: اگر خدا این کار را نخواهد به زودی آن را دگرگون خواهد کرد، و اگر از این امر خشنود باشد به زودی برقرارش خواهد ساخت. و سپس «أَبُو سُوْفْيَانَ» همانچه را که نقل کردیم گفت و «جَبْرِئِيلُ» همه را به رسول خدا خبر داد^۵.

۱ - چنانکه ظاهر روایت ابن هشام است (ج ۴، ص ۵۶، م -).

۲ - چنانکه دیگران از جمله: صاحب طبقات تصریح کرده است (ج ۲، ص ۱۳۷، م -).

۳ - منابع مختلف، نام اسید را به اختلاف، ضبط کرده‌اند: بر وزن: کریم و زبیر.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶، چاپ مصطفی الحلیس، ۱۳۵۵، م -.

۵ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۰، چاپ قاهره، ۱۹۲۱، م -.

تجاوز خُزاعه

ابن اسحاق از «أَبُو شَرِيحِ خُزَاعِي» روایت می‌کند که: چون «عَمْرُو بن زُبَيْر» برای جنگ با برادرش: «عَبْدُ اللَّهِ» وارد مکه شد، نزد وی رفتیم و به او گفتیم که: ما در فتح مکه با رسول خدا بودیم، چون فردای روز فتح رسید، مردی از «خُزَاعِه» (خِرَاش بن أُمَيَّة) بر مردی از «هُذَيْل» (ابن أُنُوع که پهلوان «أَسْلَم» را کشته بود) حمله برد و او را کشت، پس رسول خدا به خطبه ایستاد و چنین گفت: . . . آنگاه ابن اسحاق خطبه رسول خدا را مشتمل بر نهی از خونریزی و تأکید در رعایت حرمت حرم روایت می‌کند و سپس نقل می‌کند که: رسول خدا دِبَّه «هُذَلِي» را پرداخت.

ابن هشام می‌گوید: نخستین کشته‌ای که رسول خدا روز فتح دِبَّه‌اش را پرداخت «جُنَيْد بن أُنُوع» بود که «بَنِي كَعْب» (از خُزَاعِه) او را کشته بودند و رسول خدا برای دِبَّه‌اش صد شتر داد.

نگرانی انصار

رسول خدا پس از انجام فتح مکه روی تپه صفا ایستاد و دعا می‌کرد و انصار پیرامون او را گرفته بودند و با خود می‌گفتند: نکنند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گزیند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می‌گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند بازگفتند، گفت: «پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من هم با شماست».

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶-۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۲ - ج ۴، ص ۵۸. م.

سوء قصد

روایت شده است که: «فَضَالَهُ بِنِ عُمَيْرِ بْنِ مُلُوحَ لَيْثِي» در سال فتح مکه، در حالی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می کرد، قصد کشتن وی کرد، اما چون نزدیک رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: «فَضَالَهُ أَيُّ؟» گفت: آری فَضَالَهُ ام. رسول خدا فرمود: با خود چه می گفتی؟ گفت: چیزی نبود، ذکر خدا می گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آمرزش بخواه. سپس دست بر سینه «فَضَالَهُ» نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می گفت: هنوز دست از روی سینه وی برنداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی داشت. «فَضَالَهُ» را در این باره اشعاری است که نقل شده است^۱.

فاتحان مکه

ابن اسحاق می نویسد: تمام مسلمانانی که در فتح مکه شرکت داشتند، ده هزار نفر بودند: از «بَنِي سُلَيْمٍ»: ۷۰۰ مرد و به قولی: ۱۰۰۰ مرد، از «بَنِي غِفَارٍ»: ۴۰۰ مرد، از «أَسْلَمٍ»: ۴۰۰ مرد، از «مُزَيْنَةَ»: ۱۰۰۳ مرد، و دیگران از قریش بودند و از انصار و هم پیمانانشان و از قبایل دیگر عرب از: «تَمِيمٍ» و «قَيْسٍ» و «أَسَدٍ»^۲.

اشعار

اشعار مربوط به فتح مکه را در سیره ابن هشام بنگرید^۳.

اسلام عباس بن مرداس سلمی

نوشته اند که: «مِرْدَاسُ سَلْمِي» را بنی بود که پاره سنگی بود به نام «صَمَارِ»، چون مرگ

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹، م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳، م.

۳ - ج ۴، ص ۶۳ - ۶۹، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ، م.

«مرداس» فرارسید، پرسش: «عبّاس» را وصیت کرد که: این بت را پرستش کن که سود و زیان تو به دست او است. «عبّاس» هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح برحسب پیش آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد.

سریه‌های بعد از فتح

رسول اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - پس از فتح مکه، سریه‌هایی برای شکستن بت‌ها و دعوت قبایل و دیگر مقاصد به اطراف مکه فرستاد، منادی وی فریاد می‌کرد: هر کس در خانه خویش بتی دارد - اگر به خدا و رسول ایمان آورده است - باید آن را بشکند یا بسوزاند و بهای آن حرام است، مردی از قُرَیْش نبود مگر آن که بتی در خانه داشت که هرگاه بیرون می‌رفت، یا به خانه برمی‌گشت به عنوان تَبَرُّکٌ و تَبَرُّکٌ دست به آن می‌مالید. بدین ترتیب بت‌ها را یکی پس از دیگری می‌شکستند، «عَنْكَرَمَةَ بْنِ أَبِي جَهْلٍ» هرجا بتی سراغ داشت برای شکستن آن می‌رفت، حتی «هند». دختر «عُتْبَةَ» بتی را که در خانه داشت با تیشه در هم شکست و خورد کرد و می‌گفت: تو ما را خیلی فریب داده‌ای. ما اکنون این سریه‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:

ترتیب و تفصیل سریه‌ها

سریهٔ خالد بن ولید به نَخْلَةَ یمانیّه برای شکستن بت عَزْرٰی

در ماه رمضان سال هشتم

نوشته‌اند که: پنج روز مانده از رَمَضان سال هشتم، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - خالد بن ولید را برای ویران ساختن «بتخانهٔ عَزْرٰی»، با سی سوار از اصحاب خویش گسیل داشت، «خالد» هم رفت و بتخانه را ویران ساخت. بت «عَزْرٰی» بزرگترین بت قُرَیْش و همه

طوایف «بنی کنانه» بود. خادمان آن هم طایفه «بنی شیبان» از قبیله «بنی سلیم» بودند.^۱
 به روایت ابن اسحاق: چون خادم «سلمی» خبر یافت که «خالد» برای کوبیدن بتخانه
 فرامی‌رسد، شمشیری به گردن «عزئی» آویخت و اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر می‌توانی
 خالد را بکش و از خود دفاع کن» و سپس به بالای کوه گریخت.^۲

سریه عمرو بن عاص به رهاط برای ویران کردن بتخانه سواع

در ماه رمضان سال هشتم

«سواع» بت قبیله «هذیل» و در سرزمین «رهاط» بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله -
 پس از فتح در رمضان سال هشتم «عمرو بن عاص» را برای ویران ساختن و شکستن آن
 فرستاد، چون می‌خواست مأموریت خویش را انجام دهد، خادم بت گفت: چه می‌خواهی؟
 «عمرو» گفت: می‌خواهم به فرموده رسول خدا: بت را در هم شکنم. خادم گفت: تو قادر
 بر این کار نیستی، «عمرو» گفت: چرا؟ گفت: تو از این کار جلوگیری می‌شوی! «عمرو»
 گفت: هنوز که گمراه و بر باطلی، وای بر تو! مگر این بت می‌شنود یا می‌بیند؟! «عمرو»
 نزدیک رفت و آن را در هم شکست و اصحاب سریه را دستور داد تا مخزن و جای نذورات آن
 را هم خراب کردند، اما در آن چیزی نیافتند. خادم هم پس از دیدن آنچه بر سر «سواع» آمد،
 مسلمان شد و دست از بت‌پرستی برداشت.^۳

سریه سعد بن زید اشهلی به مُشَلَّل بر سر مناة

«مناة» در «مُشَلَّل» بت دو قبیله «اوس» و «خزرج» و قبیله «غسان» بود. رسول خدا -

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۵،
 چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹. م.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از انجام فتح مکه «سَعْدِ بْنِ زَيْدِ أَشْهَلِي» را با ۲۰ سوار برای شکستن و ویران ساختن آن فرستاد. آنان بت را شکستند و بتخانه را ویران ساختند و در مخزن و بیت المال آن چیزی نیافتند^۱.

سَرِيَّةُ خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ بِه عُرْتَه

رمضان سال هشتم

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ» را با سیصد مرد از صحابه به طرف «عُرْتَه» فرستاد^۲.

سَرِيَّةُ هِشَامِ بْنِ عَاصٍ بِه يَلْمَمَ

رمضان سال هشتم

و نیز پس از فتح مکه «هِشَامِ بْنِ عَاصٍ» را با دوست مرد از صحابه رهسپار «يَلْمَمَ» ساخت^۳.

سَرِيَّةُ غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بِرِ سَرِ بَنِي مُدَلِجٍ

پس از فتح مکه در سال هشتم

طبرسی در «إعلام الوری» ضمن سَرِيَّة‌های پس از فتح مکه می نویسد که: رسول خدا -

۱ - این سریره به روایت مسعودی: پس از سریره عمرو بن عاص (ر. ک: التنبيه والاشراف، ص ۲۳۳ . م .) و به روایت طبقات: ۶ روز به آخر رمضان سال هشتم اتفاق افتاد (ج ۲، ص ۱۴۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ . م .).

۲ - التنبيه والاشراف، ص ۲۳۳ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۸ . م .

۳ - مراجع گذشته . م .

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - سرّیه‌هایی به پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به خدای عزوجل دعوت کنند و آنان را دستور قتال نداد، از جمله: «غالب بن عبد اللّٰه» را بر سر «بنی مدلیج» فرستاد و آنان گفتند: نه ما طرفدار شما ایم و نه با شما سر جنگ داریم. سپس مردم گفتند: ای رسول خدا! با ایشان جنگ کن. فرمود: ایشان را سروری است بزرگوار و خردمند، و با مجاهدی از «بنی مدلیج»^۱ که در راه خدا به شهادت رسید. یعقوبی نیز این سرّیه را بدون ذکر تاریخ نوشته است.^۲

سرّیه عمرو بن أمیه ضمّری بر سر بنی دیل

پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی و طبرسی می‌نویسند که: رسول خدا - صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - «عمرو بن أمیه ضمّری» را بر سر «بنی دیل» فرستاد، تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند. اما آنان به هیچ وجه به قبول اسلام تن ندادند، و چون «عمرو» برگشت و گفت: ای رسول خدا! آنان را بس قزون یافتیم و بر سرشان فرود آمدم، و به سوی خدا و رسول دعوت کردم، اما به سخت‌ترین وجهی از قبول دعوت امتناع ورزیدند، مردم پیشنهاد جنگ دادند و گفتند: ای رسول خدا! برای جنگ با ایشان آماده شو. رسول خدا گفت: «بنی دیل» را واگذارید و از تعرض بدیشان پرهیز کنید، که سرور ایشان اسلام می‌آورد و نماز می‌خواند و به ایشان می‌گوید: «اسلام آورید و آنان هم می‌پذیرند»^۳.

طبرسی تصریح دارد که این سرّیه هم پس از فتح مکه و پیش از غزوه «حنین» بوده است.^۴

۱ - در اصل بنی محارب آمده، با توجه به مطلب و به کتاب تاریخ یعقوبی و اعلام النوری به بنی مدلیج تصحیح شد. م.

۲ - اعلام النوری، ص ۶۹، چاپ ۱۳۱۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ م.

۳ - اعلام النوری، ص ۶۹. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳. م. در کتاب اعلام النوری به جای بنی دیل - بنی هدیل آمده است (ص ۶۹) ظاهراً اشتباه از نویسنده است.

۴ - اعلام النوری، ص ۶۹ م.

سریهٔ عبداللّه بن سهیل بن عمرو بر سر بنی محارب

پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی می نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عبداللّه بن سهیل بن عمرو» عامری را با پانصد نفر بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فهیره» و ساحل نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد، چند نفری همراه وی آمدند^۱.
طبرسی نیز می گوید: «بنی محارب» اسلام آوردند و چند نفر از ایشان نزد رسول خدا آمدند و نیز تصریح دارد که این سریه هم پس از فتح مکه و پیش از جنگ «حنین» بوده است^۲.

سریهٔ نمیله بن عبداللّه لیثی بر سر بنی ضمیره

شاید پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی می نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «نمیله بن عبداللّه لیثی» را بر سر «بنی ضمیره» فرستاد و چون نزد رسول خدا بازگشت و گفت: گفتند: نه با او می جنگیم و نه با او می سازیم، و نه نبوت او را باور می کنیم و نه او را دروغگو می شماریم. پس مردم گفتند: ای رسول خدا! با آنان جنگ کن. فرمود: «ایشان را واگذارید که در ایشان فزونی و سروری است، و چه بسا پیرمردی شایسته کار از «بنی ضمیره» که مجاهد را «خدا است»^۳.

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ . م .

۲ - اعلام الوری، ص ۶۵ . م .

۳ - ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ . م . تاریخ این سریه به دست نیامد، ظاهراً از سریه های پس از فتح مکه است.

سریه خالد بن ولید به غمیصاء بر سر بنی جذیمه^۱

در شوال سال هشتم^۲

ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - سریه‌هایی پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزوجل دعوت کنند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله: «خالد بن ولید» را فرستاد و او را فرمود تا: در پایین «تِهَامَه» پیش رود، و مردم را به سوی خدا دعوت کند و او را برای جنگ نفرستاد و در این باب دستوری نداد. اما «خالد»، «بنی جذیمه» را مورد حمله و هجوم قرار داد، و کسانی از ایشان را کشت^۳.

ابن اسحاق به يك واسطه از امام محمد باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - روایت می کند که: رسول خدا پس از فتح مکه «خالد» را به منظور تبلیغ، نه جنگ و خونریزی فرستاد و ۳۵۰ مرد از مهاجر و انصار و قبیله‌هایی از عرب: «بنی سلیم بن منصور» و «بنی مذلیج بن مره» همراه وی بودند و برخلاف دستور رسول خدا بر «بنی جذیمه بن عامر بن عبید مناه بن کنانه» هجوم بردند و «بنی جذیمه» هم از ترس جان خود مُسَلِّح شدند. «خالد» به آنان گفت: سلاح خود را به زمین گذارید که مردم مسلمان شده‌اند^۴.

به روایت دیگر ابن اسحاق: چون «خالد» دستور خلع سلاح داد، مردی از «بنی جذیمه» به نام «جَحْدَم» گفت: این «خالد بن ولید» است، به خدا قسم: پس از خلع سلاح جز اسیری و پس از اسیری و دستگیری جز کشته شدن چیزی نیست، به خدا قسم که: من خلع سلاح نخواهم شد، اما با اصرار دیگران او را هم با خلع سلاح موافق کردند و همگی خلع سلاح شدند^۵.

به روایت دیگر ابن اسحاق از امام محمد باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - : پس از آنکه خلع سلاح شدند، «خالد» بی درنگ دستور داد که: شانه‌های مردان «بنی جذیمه» را بستند، و کسانی از

۱ - روزی را که در آن روز خالد بر بنی جذیمه حمله برد بوم التَّمِیصَاء خوانند (طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷ - م).

۲ - ماه ۹۲ هجرت.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷ - م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلی ۱۳۵۵ - م.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلی ۱۳۵۵ - م.

ایشان را گردن زد و چون خبر به رسول خدا رسید، دستها به آسمان برداشت و گفت: «خدایا! از آنچه «خالد» کرده است نزد تو بیزاری می‌جویم»^۱.

به روایت دیگر ابن اسحاق از «حکیم بن حکیم» از امام محمد باقر - علیه السلام - : رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «علی بن ابی طالب» را خواست و به او فرمود: «نزد «بنی جذیمه» برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیت را زیر پای خویش بنه.»^۲.

علی - علیه السلام - با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دینه کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و سپس از آنان پرسید که: آیا خونی بی دینه و مالی بی غرامت باقی است؟ چون گفتند: دیگر چیزی نمانده است، مالی را هم که باقی مانده بود، به عنوان احتیاط و برای آن که از رسول خدا خشنود باشند به آنان پرداخت. و چون نزد رسول خدا بازآمد، آنچه را انجام داده بود گزارش داد. رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده‌ای. سپس به پا خاست و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانه‌هایش دیده می‌شد و گفت: «خدایا! از کار «خالد بن ولید» نزد تو بیزاری می‌جویم»^۳.

یعقوبی می‌نویسد که: رسول خدا به علی گفت: آنچه کرده‌ای در نظرم از شتران سرخ موی بهتر است. و در همان روز بود که رسول خدا به «علی» گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد»^۴.

علت کینه‌ورزی «خالد» را با «بنی جذیمه» چنین نوشته‌اند که: «بنی جذیمه» در جاهلیت «عوف بن عبد عوف» پدر «عبد الرحمن بن عوف» و «فاکه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم» را کشته بودند و «عبد الرحمن بن عوف» هم کشته پدرش یعنی: «خالد بن هشام» را کشت، در عین حال قریش می‌خواستند با «بنی جذیمه» جنگ کنند، اما «بنی جذیمه» گفتند: نادانهای ما چنین کاری کرده‌اند و ما راضی نبوده‌ایم و اکنون هم دینه کشتگان شما را می‌پردازیم. قریش هم پذیرفتند و جنگی پیش نیامد^۵.

از این رو بود که در روز «غمیصاء»، «عبد الرحمن بن عوف» گفت: به خدا قسم که: «خالد»، «بنی جذیمه» را کشت و آنان مسلمان بودند، «خالد» گفت: آنها را نکشتم مگر به

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱-۷۲، م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲-۷۳، چاپ مصطفی الحللی، ۱۳۵۵ م.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، چاپ بیروت ۱۳۷۹ م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۴، چاپ حللی، ۱۳۵۵ م.

جای پدرت: «عَوْف». «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» گفت: آنان را به جای پدرم نکستی بلکه به جای عمویت: «فَاكِهِنْ مُغَيَّرَهُ» آنان را گردن زدنی^۱.

از روایت یعقوبی و طبقات استفاده می شود که خالد آنها را مطمئن ساخت و چون شب رسید با آن که اذان گفتند و نماز خواندند. سحرگاه بر ایشان حمله برد و آنها را کشت و اسیر گرفت و سپس دستور داد که: هرکس اسیری دارد او را گردن زند، «بَنِي سَلِيم» طبق دستور «خالد» اسیران خود را گردن زدند و مهاجر و انصار آنها را آزاد ساختند^۲.

غزوه حنین و هوازن

در شوال سال هشتم^۳

پس از انتشار خبر فتح مکه، قبیله «هوازن» (جز کعب و کلاب) و ثقیف و نصر و جشم همگی و «سعد بن بکر» و مردمی از «بنی هلال» فراهم شدند^۴ و «مالک بن عوف نصری» را که مردی سی ساله بود، به فرماندهی خود برگزیدند، و نیز از «بنی جشم» دُرَید بن صمه را که پیری فرتوت بود و کاری از وی بر نمی آمد، به منظور استفاده کردن از رأی و تجربه وی همراه گرفتند. و دو سرور «بنی ثقیف»: «قاریب بن اَسود بن مسعود بن معتب» (از اَحلاف) و «ذوالخمار: سُبَیح بن حارث بن مالک» (از بنی مالک) و نیز برادرش: «أَحْمَر بن حارث» مقام فرماندهی داشتند، اما بیشتر مردم زیر فرمان «مالک بن عوف» بودند.

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، م.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۷ - ۱۴۸، م.

۳ - ماه ۹۲ هجرت.

۴ - مسعودی می نویسد: رایت هوازن با «مالک بن عوف نصری» بود (نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضَر بن نزار) و دُرَید بن صمه جشمی (جشم بن بکر بن هوازن) که سن او از دویست سال گذشته بود. و از قبایل هوازن: نصر و جشم: پسران «معاویه بن بکر بن هوازن» و «سعد بن بکر بن هوازن» و چند نفری از «بنی هلال بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن» شرکت کرده بودند، و از «بنی تمیم» فرزندان «عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن» و از «کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه» و نیز از اولاد «کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه»: «عقیل»، «حریش»، «قشیر»، «جعنه»، «عبدالله» و «حیب»: پسران کعب کسی شرکت نکرد. (النتبه والإشراف، ص ۲۳۵).

اینان با زنان و فرزندان و اغنام و احشام و اموال خویش، برای جنگ با رسول خدا حرکت کردند و در «اوطاس» فرود آمدند. «دُرَیْدِیْنُ صِبْمَه» که در کجاوه مانندی نشسته بود گفت: کجا هستید؟ گفتند: در «اوطاس». گفت: برای تاختن اسب میدان خوبی است، نه کوهستانی و ناهموار و نه پست و پُر خاكَ، اما چه می شود که صدای شتران و خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوشم می رسد؟ گفتند: «مالک بن عوف» مردم را با اموال و زنان و فرزندان کوچانده است. گفت: «مالک» کجاست؟ گفتند: اینجا حاضر است. گفت: «مالک!» تو امروز سرور قوم خویشی و این روزی است که روزها در پی آن است، چرا صدای شتر و خر و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوش می رسد؟ گفت: با مردم، مالها و زنان و فرزندان را هم حرکت داده ام گفت: چرا؟ گفت: نظرم آن بود که دارایی و خانواده هرکس را پشت سر وی قرار دهم تا ناچار برای حفظ آنها جنگ کند و از مال و خانواده خویش دفاع نماید. «دُرَیْدِیْنُ» او را از نزد خویش راند و گفت: به خدا قسم: این مرد گوسفندچرانی بیش نیست، مگر چیزی جلوی شکست خورده را می گیرد، اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره مند نخواهی بود، و اگر جنگ به زیان تو برگزار شود به رسوایی اسیر شدن زن و فرزند و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد.

سپس پرسید: «کعب» و «کلاب» کجا هستند؟ گفتند: از این دو طایفه کسی در جنگ شرکت نکرده است. گفت: آنها که تندی و مردانگی داشتند نیامده اند، اگر روز سربلندی و سرفرازی می بود کعب و کلاب غایب نمی شدند، و من هم دوست داشتم که شما نیز کار این دو طایفه را می کردید. اکنون کدام طایفه از شما در این کار شرکت جسته اند؟ گفتند: «عمرو بن عامر» و «عوف بن عامر». گفت: اینان تازه کاران عامرند، نه سودی دارند و نه زیانی. آنگاه رو به «مالک» کرد و گفت: با آوردن زنان و فرزندان «هوازن» در مقابل سینه اسبها کاری نکرده ای. اینان را به جایشان بازگردان و سپس با کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن، تا اگر جنگ را بردی آنان که پشت سرند به تو ملحق شوند، و اگر جنگ را باختی دارائی و خانواده ات در امان باشند. «مالک» گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد، تو پیر شده ای و عقلت هم فرتوت گشته است. ای گروه «هوازن»! یا فرمان مرا بپذیرید یا بر این شمشیر تکیه می کنم تا از پشتم به در آید. گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

دستور تحقیق

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با خبر یافتن از جنبش «هوازن»، «عبدالله بن ابی حذرّ اسلمی»^۱ را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. «عبدالله» رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا بازآمد و درستی و صحت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

تصمیم حرکت

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از روشن شدن مطلب تصمیم حرکت گرفت و از «صفوان بن امیه بن خلف» - که امان یافته بود و هنوز مشرک بود - صد زره با دیگر وسائل آن عاریه گرفت، و ضامن شد که پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به وی باز دهد.

حرکت به سوی حنین

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عتاب بن أسید بن ابی العیص بن امیه بن عبید شمس» را که جوانی در حدود بیست ساله بود، بر اهل مکه امیر قرار داد، و «معاذ بن جبل خزرجی» را هم برای تعلیم احکام و فقه معین فرمود، و سپس برای دفع «هوازن» با دوازده هزار سپاهی (ده هزار نفر کسانی که از مدینه همراه بوده‌اند و دو هزار نفر از اهل مکه) رهسپار شد. عباس بن مرداس سلمی را در توصیف این سپاه و برحذر داشتن «هوازن» قصیده‌ای است.^۲ مقریزی می‌نویسد: مردانی بی دین از مکه همراه رسول خدا شده بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می‌شود؟ و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند، از جمله: «أبو سفیان بن حرب» و پسرش: «معاویه» که «أزلام» را در جعبه تیر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می‌کرد، و هرگاه سپری یا نیزه‌ای یا چیز دیگری افتاده

۱ - در اصل: سلمی، تصحیح از سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۲، چاپ حلی، ۱۳۵۵ هـ.
 طبقات، ج ۲، ص ۱۵۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۰۴ و غیره. م.
 ۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۶۹ - ۷۰.

می دید جمع آوری می کرد تا آن که شتر خود را سنگین بار کرد، و «صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةٍ» با «حَكِيمُ بْنُ حِزَامٍ» و «حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ» و «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» و «حَارِثُ بْنُ هِشَامٍ» و «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَبِيعَةَ». و اینان در موقع جنگ هم پشت سر سپاه ایستاده بودند^۱.

«ذات أنواط» یا تکرار تاریخ

«حَارِثُ بْنُ مَالِكٍ» می گوید: کافران قُرَیْش و دیگران از عرب را درخت سبز بزرگی بود که آن را «ذات أنواط» می گفتند و هر سال به زیارت آن درخت می رفتند، و اسلحه خود را بر آن می آویختند و آنجا قربانی می کردند و یک روز را نزد آن درخت می ماندند، ما هم در حالی که تازه از دوران جاهلیت بیرون آمده بودیم، با رسول خدا رهسپار «حُنَین» شدیم و در بین راه به درخت سِدْری سوسیز و بزرگ برخوردیم و از اطراف و جوانب صدا بلند کردیم که ای رسول خدا! چنانکه مشرکان عرب «ذات أنواط» دارند، برای ما هم «ذات أنواط»ی قرار ده. رسول خدا گفت: اللّٰه اکبر! به خدا قسم: همان سخنی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: «برای ما هم بتی قرار ده چنانکه اینان بت‌هایی دارند» و موسی در پاسخ آنان گفت: «شما مردمی نادانید»^۲. این روش گذشتگان بود که شما هم البته به روش آنان می روید^۳.

مقدمات جنگ

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - شب سه شنبه دهم شوال به «حُنَین» رسید و «أَنَسُ بْنُ مَرْثَدٍ غَنَوِيُّ» در تمام آن شب، بر اسب خود سوار بود و مسلمانان را پاسبانی می کرد^۴. رسول خدا سحرگاه سپاهیان اسلامی را آماده جنگ ساخت و پرچمداران مهاجر و انصار را برگماشت، از جمله: پرچمی از مهاجرین به دست «عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» - عَلَيْهِ السَّلَام - بود، سه پرچم از انصار به دست «حَبَابُ بْنُ مُنْذِرٍ خَزْرَجِيٌّ» و «سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ خَزْرَجِيٌّ»

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۵، چاپ فاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سوره اعراف، آیه ۱۳۸ - م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۴ - ۸۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص

۴۳ - ۴۴، چاپ فاهره ۱۹۴۱ م. م.

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۴ - م.

و اُسَیدِبنِ حُضَیرِ اُوسِی، و در هر طایفه‌ای از طوایف «اُوس»، و «خَزْرَج» لُوا یا رایتی بود که مردی از آن طایفه آن را به دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت از مکه (شنبه ششم شوال) «خالد بن ولید» را بر قبیله «سُلَیم» فرمادهمی داد و به عنوان مقدمه پیش فرستاد و «خالد» تا «جِبرانه» همچنان بر مقدمه بود^۱.

نوشته‌اند که: رسول خدا خود بر استر سفید خود: «دَلْدَل» سوار شده: دوزره پوشیده و خود بر سر نهاده بود^۲.

هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلامی به وادی «حُنَین» سرازیر شدند، اما مردان «هوازن» که قبلاً در دره‌ها و تنگناها و خم و پیچهای وادی «حُنَین» پنهان شده و جا گرفته بودند ناگهان بر مسلمانان حمله ور شدند، و بی درنگ سواران «بنی سُلَیم» رو به گریز نهادند و سپس اهل مکه فراری شدند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند، و چنانکه خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است: فراختای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند^۳.

شیخ مفید در ارشاد می نویسد: در جنگ «حُنَین»، «ابوبکر» از بسیاری مسلمانان در شگفت شد و گفت: امروز از کمی سپاهیان شکست نخواهیم خورد، اما همین چشم زخم، کار خود را کرد و پس از برخورد با مشرکین بی درنگ فراری شدند و همگی گریختند و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از «بنی هاشم» و «ایمن» پسر «أم ایمن»، و چون «ایمن» به شهادت رسید، همان نه نفر هاشمی در میدان جنگ استوار و پایدار ماندند، تا فراریان نزد رسول خدا بازآمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگر بار جنگ به نفع آنان درگرفت، و در همین باره و نیز در مورد غرور «ابوبکر» به فزونی سپاه، خدای متعال نازل فرموده است^۴:

۱ - ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۰، چاپ بیروت ۱۳۷۶، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۵، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - مراجع گذشته. م.

۳ - اشاره به آیه ۲۵ از سوره توبه است. ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۵۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶ م. م.

۴ - ارشاد، ص ۶۳، چاپ اصفهان، ۱۳۴۴ م. ف.

«وروز حنین»، هنگامی که فزونی شما، شما را به شگفت آورد، اما کمتر فایده‌ای به شما نداد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ آمد، پس گریزان روی گردان شدید، سپس خدا آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاه‌یانی فرستاد که آنان را ندیدید، و کافران را شکنجه داد و کيفر کافران همان است»^۱.

یعنی: امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و کسانی از بنی هاشم که همراه وی پایدار ماندند و با «علی بن ابی طالب» نه نفر می شدند: «عباس بن عبدالمطلب» در طرف راست پیامبر بود و «فضل بن عباس» در طرف چپ او و «ابوسفیان بن حارث» (بن عبدالمطلب بن هاشم) زین استر رسول خدا را از جای پاردم نگاهداشته بود و امیرالمؤمنین پیش روی او دست به شمشیر بود و «نوفل بن حارث» و «ربیع بن حارث» و «عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب» و «عتبه» و «معتب»: پسران «ابولهب» پیرامون وی را گرفته بودند، و دیگران همگی جز آنان که نام بردیم گریختند.

آنگاه شیخ مفید اشعاری از «مالك بن عباده غافقی» (صحابی) و «عباس بن عبدالمطلب» را در این باب نقل می کند^۲.

بعضی از مورخان، «جعفر بن ابی سفیان بن حارث» و بعضی هم «قثم بن عباس» را جزء افراد ثابت قدم «بنی هاشم» نام برده اند^۳. ریاست‌ها و قدرت‌های دوران خلافت هم، نام یکی دو نفر از مهاجرین را علاوه کرده است^۴.

۱ - سوره توبه، آیه ۲۵ - ۲۶.

۲ - سخن سایر مورخان و شاید مقریزی در سخن شیخ مفید داخل شده است (امناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۶). م.

۳ - ارشاد، ص ۶۴. م. ضمناً عتبه و معتب: پسران ابولهب پس از فتح مکه، مسلمان شدند و در حنین با رسول خدا بودند و چشم معتب در همان روز شکافته شد.

۴ - صاحب جوامع السیره هم جعفر و هم قثم را ذکر کرده است (ص ۲۳۹، چاپ مصر، دارالمعارف) م.

۵ - در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۵ و در مرجع گذشته نام ابوبکر و عمر هم برده شده است (۲۳۹). م.

رسول اکرم در میدان جنگ

به اتفاق مورخان اسلامی رسول اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با گریختن مسلمانان از میدان جنگ، همچنان ثابت قدم بود و می گفت: «مردم! کجا می گریزید؟ بیایید و بازگردید که منم پیامبر خدا و منم «محمد بن عبدالله» و به عموی خود «عبّاس» که آوازی پس بلند و رسا داشت فرمود: «فریاد کن: ای گروه انصار! ای اصحاب درخت خارا! ای اصحاب سوره بقره!».»

شماّت مکیان

در موقعی که بیشتر مسلمانان پا به فرار نهادند، مردانی از اهل مکه که همراه رسول خدا آمده بودند، زبان به شماّت مسلمانان گشودند، از جمله: «ابوسفیان بن حرب» بود که «ازلام» را در تیردان خود پنهان داشته بود، و می گفت: این فراریان تا لب دریا می گریزند.

دیگر: «کَلْدَةَ بْنِ حَنْبَلٍ»: برادر مادری «صَفْوَانَ بْنِ أُمَيَّة» که هنوز مشرک بود و برای مدتی امان یافته بود. او چون گریختن مسلمانان را دید گفت: امروز جادوگری باطل شد. پس «صَفْوَانَ» به او گفت: خاموش باش، خدا دهنّت را بشکند، به خدا قسم: اگر مردی از قریش بر من حکومت کند بهتر است که زیر بار حکومت مردی از هوازن باشم.

دیگر: «شَيْبَةَ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَبْدَرِيٍّ» که پدرش در جنگ «أُحُد» کشته شده بود و گفت: امروز خون پدرم را می گیرم، امروز «محمد» را می کشم.

زنانی که مردانه می جنگیدند:

در این موقع «أُمُّ عُمَارَةَ» شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می کرد، «أُمُّ سَلِيم» نیز با خنجر در دست به کار بود، «أُمُّ سَلِيطَةَ» و «أُمُّ حَارِثَةَ» نیز جهاد می کردند، «أُمُّ